کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب حرمة الشطرنج
مؤلف ملک المورخین
موضوع تالیف اعتقادات
شماره ۲۰۴۹ ۲۰۴۶ ~~۶۸۴~~
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
مؤسسه ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۴۰۶۸
۲۰۴۶
۲۷۴۶۹
۲۰۴۶

بازرسی
۳۷ - ۳۶

۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بیّن الحلال والحرام والصلوة علی محمد واله الطاهرین
عن الآثام سیما ابن عمه علی الذی رفع الاسلام ووضع الاصنام
وبعد چنین گوید شاکر اله وچاکر شاهنشاه لسان الملک ملک
المورخین هدایت الله که بحمد الله والمنه امروز کشور از فضل وکرم
خرم‌تر از ریاض ارم وبازار علم وعمل بارونق‌تر از سوق عکاظ و جرم
وغنچه دقایق صنایع مانند صبح صادق متبسم وخندان وعندلیب
حقایق بدایع بسان لب عاشق مترنم وغزل خوان ودائره

دولت

۲

دولت تا نقطه وسیط چون مصر ویونان مشحون بهر گونه صنعت
ومرکز مملکت تا خط محیط مانند قصر غمدان معمور و بهشت نمونه
صنع وصناعت وعامه رعایا چون در جنات اربعه زمین در رغد
معیشت وخصب نعمت وقاطبه برایا چنانکه در بهشت خلد برین
در رخاء راحت وفسحت امنیت اند وطرق وشوارع چون
در بیت العتیق مصون از قطاع الطریق وسارق وسبل
ومسالک چون در ام القری مامون از راهزن وطارق است
وقسطاس کیال ارزاق ومقیاس عرض وطول آفاق ومفتاح
معضلات ومصباح مظلمات در دست گره گشا وید بیضای
شهریار گنه بخش خطاپوش وکیفی مدار عذر پذیر عذر نیوش گدازنده

تاج کیانی ستاننده خراج نوشیروانی دارنده خاتم سلیمانی
زیبنده اورنگ خسروانی مقصود امم مسجود بنی آدم الشکور الاشم
والبحر الخضم ملک الملوک عجم مالک ممالک ترک و دیلم قهرمان
الماء والطین ظل الله فی الارضین المجاهد فی مناهج الدین ابوالمظفر
سلطان صاحبقران السلطان ناصرالدین شاه قاجار است
که کوکب بخشش را ابر کرو بال و آفتاب دولتش را زوال
مباد و همواره ابر کرمش ریزنده و بحر نعمتش جوشنده باد
و ردای وزارت بر پیکر جوان اندازد و عصای صدارت در کف
موسی اعجازی است که میدان مروت را چون تهمتن یکتا مرد
و آسمان فتوت را چون بیضا منحصر بفرد است با حلم احنفی و علم

معنی

آصفی و کرم حاتمی و نعم هاشمی و حدس ایاسی و ذوق ابونواسی یعنی حضرت
فلک رفعت و جناب کیوان ناب اشرف انجم میرزا
علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم که از افتتاح صباح
تا اختتام رواج امور جمهور را در انجام و اصلاح و از جنبش
لیل غاسق تا تابش شمس شارق کار نزدیک و دور را راتق
و فاتق است این مدعا را برهانی قاطع و این ادعا را دلیلی
ساطع است که این رهی کاهکاهی که حضرتش با مجالس این مجلس
قدس که رشک جنت فردوس است می گشت برای العین
می نگریست که با امیر چاکر باشش کزین و فقیر خاکسترنشین همه اش مهر
و لطف و انس است نه بر کر این را از مکانت کاست

و نه انگشش محروم از حاجت برخواست نه بر این ابرو پرچین کرد
و نه بر آن یکدم خشمگین شد و چندگاه از دوار دو صاد و بادی و حاضر
مرقومه و بازه بستاند از مقدمه تا خاتمه خواند اگر بضرورت انعطاف
شکلش بایستی بحسن تلقی قبول فرمودی و اگر بمصلحت کسر کاف
ارنیش شایستی بنعوت و نرمی رد نامولش بودی و اگر مشار
بالشیری را بطبع و نقاد نگریست به بشاشت روی و بشاشت
خوی بشر و بشارتش داد و شماره جیم و راتبه لامش را به اعداد بیفزود
و اگر وزیری و دبیری را کج نهاد و از اصل فسادش شناخت
ابعادش نساخت و به حکم لقمانی و کلام آسمانی ابعادش فرمود
دهر کزش در تحرش تا زیانه عقاب و پای کوب شکنجه عذاب نمود

امید

امید است که همواره در همایون سایه همای دولت و مبارک
ظل طوبای سلطنت کامکار و نامدار باشد.

در سبب ترتیب این کتاب

جهه اصلی در تلفیق این رساله و علت غائی در تنمیق این مقاله آن است
که وقتی یک تن گرامی دوست قدیم که با هم چون یکمغز در دو پوست
بودیم و الیفی بی مخالفت و جسمی با ضاف و اغلب جلیس هر سفر و حضر
انیس یک حجره ایم این بنده نومید را از شطرنج و وضعش
پرسید که این را اسم و کیفیت چیست و اثر از رسم و علامت
از کیفیت نوع و طرحش به تواتر روات ثقات مدلل است
یا نوع دیگر اثبتش به اخبار مخرج المناط نا مأول   چون بجا شکالی ثبرا

ناچار از جواب وایراد جوابش را ناچور و مصاب بودم باشد
که مرتکبش را از اسب تازی بپیاده سازم و ملاعبش را از فیل
بازی شهمات افتاده اندازم شاید در صفوف ناهین عن المنکر
معروف و در صفوف آمرین به معروف موصوف شوم
پس شرط خدمت بجا آوردم و حق اخوت ادا کردم و آستین
از ساعد اجتهاد بالا زدم و دامان بر میان انقیاد دوتا کردم
و چندی که توانستم کتب را در هم نوشتم و در هر چیز که قیل و قال دیدم
صرف نظر از ما یقال کردم و انجاح سؤال را انضاج
مقال نمودم و گذاشتم و گذشتم آنچه را بایده و بدیان انگاشتم
و سطری در این و سطری در آن نگاشتم و به مقدمه و خاتمه بیانی

چند محکوم و مجزّیه شطرنج اشس موسوم و مختصرش را برایگان ارمغان
داشتم و عین الرضا را شفیع زلل و خطا ساختم فهو المجیر و به استجیر
مقدمه در لغت شطرنج شَطْرَنج بکسر شین معجمه و سکون طاء مهمله و فتح راء
قرشت و سکون نون و جیم و نیز با سین مهمله و تاء قرشت و اگر نه
طاء مؤلف و جیم معرب شترنگ است و فیروزآبادی و صاحب
مؤید و مدار و منتخب و بهار عجم و برخی دیگر از اهل لغت گویند شین
آن هم گر مفتوح نشود چه فعلّل از خماسی بدین وزن کلمهٔ اول
مفتوح در کلام عرب دیده نشده و صاحب سراج اللغة فتح
شین را مجوز شمرده است مؤلف بهار عجم نویسد که شطرنج معرب
چترنگ است که لفظ هندی است و چتر بمعنی چهار و انگ

بمعنی عضو است و مجازاً بر رکن استعمال میشود چنانکه جبر انک
فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و این بازی نیز نوای
شاه و وزیر چهار رکن دارد که فیل و اسپ و پیاده و رخ و اگر
از آنست و بعضی معرب شدرنگ دانند که بمعنی رفتن رنج است
یا معرب صد رنگ است و رنگ بمعنی حیله است و هم نوشته اند
که شطرنج در لغت اقسام غله است که بهم آمیزند
از قبیل گندم و نخود و باقلا و ماش و عدس و اگر از آن آش و نان
پزند آش و نان شترنجی گویند شاعر گفته

سفرهٔ چرخ و نان شترنجی — هست تا در سماط او گنجی

پس بمناسبت آمیزش اقسام مهره آن از شطرنج گفته اند

و آن

فیروزابادی گوید که شطرنج ماخوذ است از شطارت که نگاه
کردن بسوی یک دیگر است چون مقامر هنگام نرد و باختن
مهره های خود و حریف را ناظر است از این روی شطرنجش
گفتند یا اینکه بسین مهمله از تسطیر باشد که بیک رده و بیک صف
نمودن است و چون در این لعب مهره های آن از طرفین
بیک دسته چیده میشود باین اسم نامیده شد یا اینکه معرب
ستر رنگ بدو راء مهمله است بعضی نوشته اند هندی است معرب
شش رنگ بشین معجمه و تاء فوقانی که بمعنی بسیار الوانست
و هم گویند که هندی الاصل است مرکب از شتر ان بشین
معجمه مفتوح و جی چتر بمعنی دشمن و نون علامت جمع و جی

بفتح جیم بمعنی فتح پس معنی ان ظفر بر دشمن یافتن است
وهم شترنگ با کاف فارسی مذکور است چه در اصل
چترنگ بفتح جیم فارسی وضم تاء قرشت و فتح راء مهمله وسکون
نون وکاف فارسی بوده ضمه تا را حذف کرده چترنگ بسکون
تاء گفته اند وجیم را بشین بدل نموده اند مصنف گوید
صاحب قاموس که شطرنج را ماخوذ از شطارت و تسطیر
گرفته بر خطا رفته چه اسمی که معرب شود در لغت عرب
اورا ماخذ اشتقاق نباشد واگر معربش نداند وعربی الاصلش
شناسد باید واضعش را که از مردم عرب باشد با ما بازنماید
وشطرنج من حیث المجموع اسم است از برای

آلات وادوات این لعب مخصوص کوئی مهره شطرنج
پیاده شطرنج سفره شطرنج چنانکه دار و حمام وغیره که اسم اند
از برای من حیث المجموع اجزای ان دار و حمام کوئی در خانه فرش
خانه حوض خانه وسر حمام و خزانه حمام واین اسم از قبیل تسمیه
کل باسم جزء است بجهة علقه با چنین جزء با کل چه شطرنج معرب
شترنگ است وشترنگ اسم مهرگیا است که بصورت
نر و ماده آدمی است واین بازی چون شامل شاه وفرزین
با چهار رکن است که مذکور شد اورا شطرنج گفتند مانند رقبه
که بمعنی گردن وجزئی از اجزای شخص انسان است واطلاق
میشود بر تمام یک فردی از افراد انسان چنانکه

خدای تعالی فرماید فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ
إِلَىٰ أَهْلِهِ از لفظ رقبه که بمعنی گردن و جزوی از اجزای
بدن است یک تن آدمی اراده فرموده بالجمله سترنگ
بفتح سین مهمله وسکون تای قرشت وفتح رای مهمله ونون
وکاف فارسی چنانکه حکیم سنائی فرماید کیش از سوی
چین کند آهنگ اهل چین را ندانی از سترنگ و استرنگ
به زیادتی همزه ریشه گیاهی است که مردم گیاه ومردم گیا
ومردم گیه ومهر گیاه ومهر گیا وسگ کن وبیخ لفاحش خوانند
وعربان یبروح الصنم با حاء مهمله اش نامند وهندی لچهمنی اک
گویند صاحب مخزن الادویه نویسد یبروح با حاء مهمله

لغت

لغت سریانی است بمعنی ذو الصورتین وشامل بیخ لفاح وهمه اقسام
آن است واز مطلق آن مراد قسم جبلی آن است وچون بیخ هر نوع
لفاح که بزرگ باشد بشکافند دران شبیه بدو صورت انسان
مشاهده میکردند لهذا از اسمی بآن اسم نموده اند وبیخ لفاح جبلی ادنی
شباهتی بصورت انسان دارد بخلاف آن که مشابهت تام دارد
وبعضی آن را بیخ سراج القطرب دانسته اند هم او نویسد یبروح الصنم
بیخ لفاح بری است بشکل دو انسان که رو بروی یکدیگر گذشته
باشند وازا سگ کن نیز نامند جهت آنکه میان عوام مشهور است
اگرچه حقیقت ندارد که هر که از آن قلع نماید هلاک میشود لهذا بعد از
خالی کردن اطراف بیخ آن ریسمانی بر آن بسته بر گردن سگی

یا گاو یا حیوانی دیگر که بغایت گرسنه باشد بندند بعد از ان دسته
علف یا گوشت بدان گاو یا سگ نمایند وان حیوان را بر ان
تا بحرکت ان کنده شود نبات ان شبیه بعلیق است که ترکی
گن مانند و بقدر زرعی است و برگ ان شبیه ببرگ انجیر و باریکتر
از ان و ثمر ان سرخ و بقدر زیتون و در پوشیه بیضه ساق و گل ان
سفید و میگویند در شب میدرخشد و بیخ ان شبیه بصورت دو انسان
باشد رو بروی هم و ستبر بیضه های اشغر شبیه بموی بخلاف سایر اقسام
بیخ لفاح که لیفهای مذکور ندارد و مادام که سر این صورت را جدا نکنند
قوت ان تا شصت سال باقی میماند و گفته اند که یبروح
بمعنی صنم طبیعی است یعنی نبات که در صورت شبیه بانسان باشد

بیعه بیخ سیم بمعنی
صمغی است که از ان شود

اعم از انکه معنی ان اسم موجود باشد یا غیر موجود و بسیاری از
اسماء دلالت میکنند بر معانی غیر موجود و صورت یبروح
موجود خشبی است اغبر از قسط بزرگتر و بیخ ان لفاح بری است
دیسقوریدوس گفته بعضی مردم ازافطیمس و بعضی مونون و برخی
درقیا نامیده اند یعنی بیخ صحیح محب و آن دو صنف میباشد
یکی معروف بماده و رنگ ان مایل بسیاهی و خشن و برگ
ان شبیه ببرگ کاهو و از ان باریکتر و کوچکتر و با زهومه و ثقیل
الرائحه و منبسط بر روی زمین و نزدیک برگ ان ثمری شبیه
به تفاح و از ان کوچکتر و خوشبو و در ان تخم ان شبیه به تخم
امرود و بیخ ان بزرگ و دو یا سه عدد متصل بهم و ظاهر ش

سیاه و باطنش سفید و بر ان پوستی غلیظ و ساقی و صنف دوم معروف
بذکر و هم موریون مانند برگش سفید و املس بزرگ عریض شبیه
ببرگ پسته و تفاح ان دو چند بیخ ماده بقدر خیاری و رنگ
ان زعفرانی خوشبو ثقیل الرائحه و راعیان ازان بخورند و سبات
ایشان را عارض میگردد و بیخ ان شبیه بصورت انسان ماده
و از بیخ صنف ماده ان اندک طولانی تر و بی ساق و دیگر
قسمی در اماکن سایه دار و کوه الهامی روید برگش کوچک و عریض
و طول آن بقدر شبری و بی ساق و بیخ ان بقطر ابهامی
و طولانی و سفید و بی گل و ثمر این قوی ترین اقسام یبروح است
صاحب اختیارات بدیعی گفته که در حدود گرمسیر شیراز

نزدیک

نزدیک بقلعه شهر باز نوعی بهم میرسد طول ان از یکوجب کوتاه تر و باد
و با و رنگ ان سفید و بهترین اقوای ان قسم به ان است و گاه عصاره
پوست صنف نر را از هنگام تری می کوبند و فشرده در ظرفی
سفالی در افتاب خشک نموده اقراص مینمایند و گاه عصاره بیخ
را گرفته بدستور سابق خشک مینمایند و در قوت ضعیف از عصاره پوست
پوست بیخ را گرفته بریسمانی از کتان کشیده تا خشک شود
بعضی بیخ را طبخ میدهند با شراب تا انکه دو ثلث ان برود
و صاف مینمایند و منعقد میگردانند و گاه دمعه ان را استخراج
مینمایند بدین نحو که بیخ را چند جا خراشیده ظرفی بدان نصب
می نمایند تا دمعه ان دران مجتمع گردد و عصاره ان قوی تر از دمعه

ان است و از هرمس نقل است که بهتر زمان قلع ان آن است
که مریخ در خانهٔ شرف یا در خطی از خطوط شرف و متصل بسعدین
و یا بیکی از سعدین و با قمر در یک برج باشد و روز شنبه وقت
طلوع افتاب بهتر از سایر اوقات است نوشته اند چون
عضوی از اعضای بیخ و ثمر از ان باقیلی روغن بان یا زیتون
یا خلاف زرم بسایند و پیشانی و چشم ها و روی را بدان تدهین
نمایند نزدیک ملوک بکرم و معزز باشند

در ذکر واضع شطرنج

نویسندگان اسلاف در نام واضع
شطرنج سخن باختلاف کرده اند و اضعش را لجلاج با دو جیم بمیزان

و جسراج گفته اند و گویند اول کسی که مات شد وی بود چنانکه شاعر
سروده بنجر کسی نبرده زمن داو این قمار در نرد عشق طرح بلیلاج داده ام
ولیلاج با یای تحتانی بر وزن قیقاج خوانده اند و بدین بیت نظام
استرابادی استشهاد نموده اند چه سان پیاده نکردم رخ اسب کام
کو زو در این زمانه نشود مات کرنود لیلاج و جمعی لجلاج و لیلاج را
پیرو مرشد قماربازان دانند نه واضع ان و لجلاج بروزن علاج
نویسند و لجلاج بتقدیم حاء حطی بر نویسند و برخی لجلاج را نام
شطرنج باز معروف که از ندمای خلفای عباسیه است و صولی
شطرنجی موصوف است دانند و گروهی واضع شطرنج را صهصه ابن
داهر بن فیلسوف بدو صاد و دو های هوز بروزن قهقهه نوشته اند

صاحب نفایس الفنون نگارد که واضع شطرنج صصه بن داهر است
که تمکین از حکمای هند است و لجاج که یکی از فرزندان
وی است سبب بروز و ظهورش گشت از این روی که ملکی
از ملوک هند را که بمحاربه و جهانگیری و مبارزت و لشکرکشی
مولع بودی علتی پدید شدی که اسب نشستن را نتوانستی روزی
دانشمندان را بخواست و گفت همی خواهم که رائی صواب
اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم بکار طعان و ضراب پردازم
لجاج شرط خدمت بجا آورد و گفت چاره این کار میسر است
انگاه تبرای خویش شد و شطرنج پیش ملک آورد و طریقه
باختن و بردنش را بر ملک عرضه داشت ملک را این لعب

پسندیده

پسندیده آمد و او را بنواخت و باختن را از وی بیاموخت و همواره
مشغول بدان بود تا مرگش فرا رسید و از او فرزندی که تاج و سریر را
در خور باشد نماند جز زنی که از وی باردار بود آن زن به معاضدت
دستوران به قبض و بسط مملکت پرداخت تا زمان وضع حمل منقضی گشت
و پسری آورد نام دار او را شاه نام نهاد و به تربیتش کوشید چون
بحد رشد و بلوغ رسید بلشکرکشی و دشمن کشی پرداخت و تمامت
مملکت پدر را بحیطه تصرف آورد عاقبت الامر در این قتال
و جدال در یکی از مواقف حروب مجروح شد و بدان
جراحت مرگ را شربت چشید و هیچکس را آن نیرو نبود که این
قضیه به ملکه عرضه دارد یکی از بازیافتگان حضور که در لعب شطرنج

بسی مشهور بود روزی در حضرت وی شد و اورا سخت غمگین دید
سبب پرسید ملکه گفت چندی است که از شاه مرا آگهی نیست
وندانمش حال بکجا انجامید آنمرد گفت بر ملکه پوشیده نیست
که شاغل مملکتی و مهمات جهان گیری را مشقت سفر و کربت
غربت مضمر است و اندک اندک با ملکه سخن از لعب شطرنج میان
آورد و ملکه را نشاط شطرنج در سر افتاد بفرمود تا بساطش بگستردند
و علمش از وی فرا گرفت و ببساطش روزها همی گذرانید تا در این
فن ماهر شد قضارا روزی با وی شطرنج بباخت غلبه ملکه را افتاد
شاه حریف از حرکت باز ماند ملکه گفت شاه مات است آنشخص
گفت ملکه را بقا باد عهدیست که شاه مات شده و بدرود جهان گفته

و کس را با تو قدرت بیانش نبود تا ملکه خود بر زبان راند در اینوقت
ملکه را مرگ پسر مکشوف شد و چون غالباً بحر شطرنج بودی چندان
دچار رنج و شکنج نگشتی و از آن پس بازی شطرنج در دیار هند
انتشار یافت لیکن مردم ایران را بدان آگهی نبود و گویند سبب
آوردنش بایران آن شد که چون سلطنت ایران مخصوص نوشیروان
گشت و آوازه مؤبدان درگاهش شرق و غرب را فرو گرفت
یکتن از ملوک هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان آلات شطرنج را
با تحف و هدایا نوشیروان را بارمغان فرستاده و نامه
بدین مضمون نوشت که هوشمندان مملکت ما چیزی بدین شگفتی
ابداع کرده اند اگر در آن مملکت بدین وضع اختراعی است

ما را کسیل دارید نوشیروان و دستورانش ایشان به پیشش
نتوانستند و در این هنگام بوذرجمهر را در دیده میل کشیده و بحبس
خانه اش در افکنده اندم کسری بروی اسف خورد و او را طلب
داشت چون حکیم بروی در امد ملک او را عذرها خواست،
حکیم گفت پادشاه چون بر بنده خشم اغازد و مصادره اش
فرماید باید آنچه از وی گیرد که اگر روزی بروی رحمت آرد بازش
دادنش را تواند نوشیروان بس شرمگین شد بوذرجمهر گفت
باقبال پادشاه هنوز در چشم من اندک بینش است کسری شاد خاطر
شد و شکر گذاشت و فرستاده را بخواست و وی شطرنج را
به بوذرجمهر عرضه داشت حکیم گفت بنیادش بگذاران تا باهم

از

نبرد اغازیم رسول نیمی از مهره های شطرنج بنهاد بوذرجمهر نیز چنان
کرد و در نخستین دست بازی قائم و در واپسین دست حکیم غالب
گشت انگاه بسرای خویش شد و ایجاد بازی نرد نمود و برخی.
مخترع نرد را قبل از بوذرجمهر دانند جز انکه گویند در بدایت
وضع کعبتین دو بود و لعب فارد و خانه گیر و یک کعبتین پنج.
منصوبه دیگر بوذرجمهر در او افزود و بهندوستان فرستاد بعمای.
کلمت فارد و خانه گیر را در ذکر لغات نرد   از این پس بیاریم و در اینجا
به تکرارش نپردازم.

و جماعتی واضع شطرنج را صولی دانند و هو ابوبکر محمد ابن
یحیی ابن عبد الله بن عباس بن محمد بن صول تکین و او تکین از ملوک.

جرجانست که بدست یزید بن مهلّب بن ابی صفره اسلام
آورد نگارنده تاریخ جرجان نوشته که صولی اصلش از جرجان
و صول از مضافات آن است که او را نیز جول گویند و آورده اند
که صول و فیروز دو برادر پادشاه جرجانند و از مردم ترک
باشند و اسیر فرس شدند چون یزید بن مهلّب بجرجان آمد
آنها را ایمن ساخت و صول اسلام آورد و در خدمت او
بود تا در یوم عقبی بقتل رسید بالجمله این محمد بن یحیی از شاهیر
کتّاب و به صولی شطرنجی اشتهار دارد و یکتن از ادبا و فضلای
نامبردار است از ابی داود سجستانی و ابو العباس ثعلب
و ابو العباس مبرّد و جز ایشان روایت خبر کند و ابو العباس

الدارقطنی و ابو عبد الله مرزبانی از وی نقل حدیث نمایند نخستین
به تعلیم الراضی بالله عباسی پرداخت آنگاه منادمتش را اختیار
کرد و نیز منادمت مکتفی و مقتدر یافت و وی را تصانیف عدیده
بود از الجمله کتاب الوزراء کتاب الورقه و کتاب ادب
الکتّاب و کتاب الانواع و کتاب اخبار ابی تمام کتاب
اخبار القرامطه و کتاب الغرر و کتاب ابی عمرو بن العلا
و کتاب العبادة و اخبار ابی هرمه و اخبار السید الحمیری
و اخبار اسحق بن ابراهیم و اخبار برخی از شعرای محدثین
و جز ایشان را بطریق حروف معجم جمع نمود و کتابی ساخت
و بشر قونس روایت اخبار مردم بود و روایت بسیار

بخاطر اندر داشت و بعقیدت برخی از مردم عامه مردی
نیک اعتقاد جمیل الطریقه مقبول القول است در عصر
خویش سرآمد شطرنج بازان چنانکه هر کس را خواهند گویند
که شطرنج را نیکو باخت گویند چون صولی باخت مع القصه
ابو العباس احمد الراضی بالله بیست و یکمین خلیفه عباسی که در سیصد
و بیست و دوم هجری بر مسند خلافت نشست و در بیست و نهم
سال از این جهان درگذشت روزی در بعضی از تفرجگاه
خویش به بوستانی بس با نزهت در آمد و با ندیمان خود
گفت ایا حضرت کاهی بدین کشتی و منظری بدین خوشی
تا کنون دیده اید همگان طراوت گیاه و صفوت میاهش را

بستودند

بستودند و گفتند نفایس دنیا هرگز نتواند او را الهبا شود الراضی
بالله گفت همانا قمار صولی با شطرنج از این بوستان و آنچه
شما وصف کردید نیکوتر است و صولی در بدو خویش
را ابو محمد علی مکتفی بعد همین خلیفه عباسی که در دویست و نود و دوم

هجری بخلافت نشست و در نود و
نهم رحلت کرد بلعب

شطرنج نام درگشت و ماوردی که نیز ماهر در لعب شطرنج بود
در حضرت خلافت بر صولی تقدم داشت چه خلیفه او را انعامی
قادر بیشمرد چون روزی در بارگاه خلافت با یکدگر ملاعبت
کردند ماوردی را بر صولی برگزیدند تا بدانجا که از وی صولی
بهراسید این بود تا آنکه حذاقت و بردباری و حلم و سکوت
صولی مشهود خلیفه شده بر ماوردیش ترجیح نهاد و از آن عهدت

کرباوی داشت بالمرّه بازگشت داد و بدین کلمت مخاطب
داشت و گفت عادَ ماءُ وَرْدِكَ بَوْلاً یعنی گلاب تو
به بول مبدل گشت چه باوردی در بدایت امر بیع گلاب
میکرد و صولی را با این فضایل و ظرایف سخن و لطایف
بیان بهره دو از نقص و عیب نیافتند چنانکه وقتی ابو سعید
عقیلی مخزنی از کتب مصنّفهٔ وی اکثریت که جلودی مختلفة الالوان
داشت و همی گفت این ها تمامت از سماعیات من است
و چون اینجمعی تکرار سخن برفت غلام خویش را می گفت فلان
کتاب را پیش من آر و ابو سعید این چند بیت در هجای او
سرود

اِنَّمَا الصُّوْلِيُّ شَیْخٌ   اَعْلَمُ النَّاسِ خِزَانَة
اِنْ سَأَلْنَاهُ بِعِلْمٍ   طَلَبًا مِنْهُ اَبَانَه
قَالَ یَا غِلْمَانُ هَاتُوا   رِزْمَةَ الْعِلْمِ فُلَانَه

و صولی از خبث نفس و سوء سرشت وقتی خبری زشت در باره
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت در هم نوشت که مبغوض
عامه و خاصه گشت و همی خواستند تا بقتلش آرند بدو دست نیافتند
چون کثرت اعداد اکثریت از بغداد بگریخت و مستور را
در سال سیصد و سی و پنج یا شش هجری به فرج شتافت

و ابن خلّکان گوید که واضع شطرنج صولی نیست بلکه واضع

آن صصه بن داهر هندی بکسر صاد مهمله است که از برای شهرام نام بلهیت
پادشاه هند اختراع کرد و گوید اردشیر بن بابک که اول
پادشاه فارس اخیره است وضع نرد کرد از این روی نردشیر
گفتند راقم گوید نسبت وضع شطرنج بصولی کذب محض و ازلی
خبری نوشیدگان است چه سیصد سال از این پیش که صولی
قدم در این جهان گذارد احادیث متواتره و اخبار متکاثره
در حرمت شطرنج از رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم
اجمعین ماثور است

و والد من بنده لسان الملک مرحوم در ناسخ التواریخ
در دومین جلد هبوط چنین نگارد که در سلطنت نوشیروان شطرنج

را بایران آورده اند و آن چنان بود که در آن زمان که سلطنت
هندوستان بر ملوک طوایف بیرون چنانکه مذکور شد
مردی که جمهور نام داشت در مملکت پنجاب و کشمیر فرمان گذار گشت
و تا نواحی سند و تبت حکومت او را منقاد بودند بالجمله جمهور را
پسری بوجود آمد که کو نام داشت و چون کو چهار ساله گشت
جمهور بمرد اعیان مملکت گفتند که چون کو هنوز کودک است نتواند
بکار سلطنت کرد پس برادر جمهور را که مای نام داشت بسلطنت
اختیار کردند و مای چون بپادشاهی نشست مادر کو را بزنی
برگرفت و پسری آورد و نام او را طلحند گذاشت و چون طلحند
دو ساله شد مای نیز وداع جهان گفت و چون بزرگان مملکت

دانستند که سلطنت را وارثی نمانده و حل و عقد امور از این
کودکان ساخته نشود مادر فرزندانرا بتخت نشاندند و شهریار شد
که وی سلطنت کند تا آنگاه که فرزندانش بحد رشد رسند
پس تاج و تخت بدیشان گذارد و خود گوشه گیرد لاجرم
مادر فرزندان بکار مملکت روز همی شمرد و چون پسرانش بین
از شمال بدانستند هر یک را جداگانه نوید تاج و تخت همی داد
و گفت هر یک از شما هنرزاده هستید و عدل و داد بهتر توانید
پادشاهی خواهید یافت کو گفت ای مادر من برادر مهترم
و جای پدر مرمراست با این همه اگر پادشاهی بطلحه خواهی داد
مرا زکوی بخش تا طاعت او کنم گفت چنین نخواهم کرد آخر

که عدل و داد اصل بود و ارث ملک خواهد بود و روزی چند بدین گونه بگذشت
عاقبت مادر گفت من یکی از شما را اختیار نخواهم کرد و بچنید
تا بزرگان مملکت را در این کار سخن چیست هر که را ایشان گزیده کنند
روا خواهد بود طلحه گفت ای مادر اینها بهانه کنی که پادشاهی بگو
گذاری و فزونی سال او را رعایت فرمائی بسیار خورد سال است
که از مهتر بهتر باشد این بگفت و خشونت آغاز کرد و از نزد مادر برون
غریبه کسان پیرو شدند و هر یک از بهر خود وزیری اختیار کردند
و تاج و تختی جداگانه نهادند مردم نیز دو گروه شدند و هر قبیلهٔ
بیکی پیوست چندانکه کار ایشان زیر و زبر شد و گفت ای برادر این
پادشاهی را خراب مکن ندیدی که مای چون یک سال از مهتر کهتر بوده

خدمت او بکرد تو چگونه بر من چیره شوی که کهتر منی طلحند گفت
پادشاهی را اقبال زیاد و اندک چه نسبت باشد در این کار
شمشیر آبدار و بازوی توانا بکار است و آن مرا هست و عاقبة الامر
کار بمقابله و مقاتله انجامید و از دو رویه سپاه را آورده در میدان
جنگ صف راست کردند چون از دو سوی لشکر رده ببستند
دیگر باره گو کسی نزد طلحند فرستاد و پیام داد که ای برادر
دست از این جنگ باز دار و نام بلند شده ما را پست مکن
اگر از بهر جهانگیری این کوشش کنی من حکومت همه مملکت تو گذارم
و دست ترا در کارها مطلق کنم طلحند بر آشفت و با فرستاده
برادر گفت گو که باشد که مرا نوید حکومت دهد و منشور سلطنت فرستد

کن ام

کن امروز خود خداوند تخت و تاج و مالک مملکت و خراج با او
بگوی جز از جنگ سخن مکن و انکار برادرانش که گریزی و گندزیری از بهر
تو نیست تا آنجمله از روز تا آفتاب در کوه شد در میانه سفرا آمد و شد
کردند و انکار بصلاح نیامد پس هر دو لشکر پیاده شدند و شب را
بپایان بردند از بامداد صف راست کردند و جنگ آغاز نهادند
بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر طلحند شکسته شد و مردم او در کوه
و دشت پراکنده شدند و گو چون چنان دید خواست تا این
کار را نیکو رویه کند پس بطلحند پیام داد و شرط نهاد که گرد میدان
خندق را کنده حفر کنند و آب در اندازند پس جنگ آغازند
تا هر که هزیمت شود از بهر او راه گریز نبود و کار بدینگونه کردند

و اورا میان دایرهٔ جنگ در انداختند و آنها بچنین سختی کوشیدند
از بس آنکه مردم فراوان کشته شد و با خاک و خون آغشته گشت
هم این نوبت سپاه طلحند ضعیف گشت و پشت بجنگ داد
طلحند چون چنان دید و دانست راه هزیمت نبود از کثرت
حیرت و ضجرت و غایت هیبت و غیرت سر خویش را بر قربوس
زین نهاده و بر جای بمرد گو که از دور نظاره میکرد ناگاه درفش برادر را
ندید کس فرستاد و این راز را مکشوف نتوانست کرد لاجرم
خود بشتافت و از پس جستجو او را بر اسب مرده یافت
کار بروی دیگرگون شد در مرگ برادر تاج بینداخت و سخت
بگریست و لشکر را بازفرمود تا دست از خونریزی باز دارند

و لشکر را در آن زینهار داد و با سپاه خود تختی ساخت و جسد طلحند را
در تابوتی نهاده حمل کرد و از آنجا کوچ داده بشهر همی رفت مادر او
که در انتظار خبر فرزندان بر سر راه دیده بانی همی کرد ناگاه درفش طلحند را
ندید و دانست که او در جنگ تباه شده پس گریبان بدرید و فغان
برکشید و بفرمود آتشی بزرگ برافروزند تا خویشتن را در آتش
بسوزاند این خبر بگو رسانیدند و او بسرعت بشتافت و مادر را
دریافت و گفت مکن این کار را اگر تو خویشتن را بسوزانی من از پس
تو خود را خواهم سوخت و این خاندان یکباره ویران خواهد گشت
و مادر را از آن عزیمت باز داشت اما او روز و شب نمی آسود
و همواره در ناله و زاری بود و گو خواست تا او را بکاری شیفته و شیدا

نکند و از ان اندیشه باز دارد پس دانشوران درگاه را فراهم
کرد هر یک شیدائی زدند از میانه حکیمی که او را صصه نام بود
اختراع شطرنج کرد با در کورا بیاموخت و او چنان در باختن
مستغرق می گشت که هرگز مرگ فرزندش بخاطر نمی امد
بالجمله کو چون مادر را اسوده کرد صصه را بنواخت و گفت
چه خواهی که در ازای این خدمت با تو عطا کنم صصه عرض کرد
که این قطع شطرنج هشت در هشت است بفرمای تا در خانه
نخستین یکدانه گندم نهند و مرا عطا دهند و همی به تضعیف این
عطا بیفزایند تا خانه شصت و چهار پر شود گو گفت
این مرد دانا در برابر این تعب چه اندک طلب بوده که شتی

گندم خواسته است بالجمله چون شمار کردند و میزان حساب
کشیدند دانستند که گندم تمام مملکت این کار را کفایت
نکند و در زمان نوشیروان پرتاب چند شخصی که شطرنج را
نیک اموخته داشت با قطع شطرنج با ایران فرستاده تا
بازی را به پادشاه ایران بیاموزد فرستاده او چون
بحضرت کسری امد بوزرجمهر ان قطع و مهره بستد و یکشبانه روز
دران نگریست و بی انکه کسی او را بیاموزد بدان بازی راه
برد و با اورنده ان بباخت و او را شه مات ساخت و در
برابر ان بازی نرد را اختراع کرده چنانکه حکیم ابوالقاسم
فردوسی فرماید بیاورد شترنگ بوزرجمهر براندیشه بنشست

وبکش دچهر یک روز و یک شب چو باری بیافت زایوان
بر شاه ایران شتافت خرد با دل روشن انبار کرد باندیشه
مر نرد را ساز کرد یکی نرد که ساخت شطرنج وار دو رویه
برآراسته کارزار آنگاه بهندوستانش فرستاد و در هند کسی
نبود که بی استادان بازی را تواند آموخت لاجرم نام بوزرجمهر
در هند بلند شد

شرح حال بوزرجمهر

بوزرجمهر و ابوزرجمهر و بزرجمهر بودن واو وزرمهر و بزرگ مهر
تمامست نام پسر سوخرا باشد که ببلوحس بن نوذر نسب رساند
و بختگان بفتح است از سوخرا که قباد پدر نوشیروانش بکشت

بالجمله چون سلطنت ایران بر نوشیروان استوار شد و جامه
وزارت را از بهبود در پوشید بوزرجمهر که فردی پدر کشته
و در ریختن خون فرزند کنوشیروان را ابم داستان گشته بود
اقامتش را در دار الملک مداین بی فایدت دید لاجرم
از حضرت سلطنت اجازت خواست و بجانب خراسان
شتافت و در بلده مرو جای گرفت تا بهبود را نوشیروان
بتهمت دزدوان خونش بریخت و از آن پس شبی در خواب
دید که درختی در پیش تختش برویید و گرازی هویدا شد و گیری
کامه جشن داشته وان گراز از ساغر وی شراب همی
خورد چون از خواب انگیخته گشت خاطر وی آشفته شد

و این واقعه را نا ستوده می انگاشت و خبر شناسان
و موبدان را حاضر درگاه ساخت و رویا را تعبیر خواست
و هرکس رائی اندیشید و حل این معما نتوانستند و کسری را
در خاطر گذشت که تنی را طلب کند که این عقده را گره بردارد
پس جستن مرد دانا را از روی بسیار داد و باطراف
بلدان فرستاد از این جمله یکتن که ازاد سرو نامیده میشد
بمرو عبور داد و در انجمن یکتن از حکما در امد که در کتاب زردشت
سخن میراند و بوذرجمهر حاضر ان انجمن بود چون رویای کسری را
اصغا کرد و گفت تعبیر خواب نیک توانم بشرط که در حضرت
او در ایم چه از بهائم آگهی بدست کرده بود و چنان

بلند آ

بنده است که در این هنگام در انبه عیان در یابد بالجمله ازاد سرو
بدرگاه نوشیروان شتافت و بوذرجمهر را با خود برد و در یکی از منازل درختی را
سایه گاه ساخت و بخفت و ازاد سرو دید که ان کودک را بالای ماری
بس عظیم دید که در خوابگاه حکیم بدوید و زیر پوشش را یک
سوی کشید و سر و روش را همی ببوئید و خود را بر فراز درخت
کشید ازاد سرو در عجب شده بوذرجمهر را از خواب برانگیخت
و در روی ان هیچ اسیبی ندید بالجمله راه را در هم نوردیده بدان
رسیدند پادشاه را نوید بارگاه داد و کسری مقدم ان حکیم
دانا را گرامی داشت و ازوی تعبیر رویا خواست بوذرجمهر
گفت تا مجلس را از بیگانه تهی ساختند انگاه عرضه داشت

که در سرا و وثاق سلطنت تو زن پسری هست که با کنیزکان دیگرش
سری و خبری است اکنون اگر پادشاه بدان بسنده است
که آگاه از این سر شود بدرون سرای در آید و دوشیزکان را
یکایک احتیاط کند کسری بدرون سرای شد و در پرده
کیان آن نشان بجست پس خواجه سرایان را امر بود
تا زنان را از جامه عریان کردند از میانه تنی را نگرستند
که در جامه زنان اندر بود و مانند دوشیزکان گیسوان آویخته
داشت پس مکشوف افتاد که دختر فرمانفرمای شهر چاچ را
با پسری که نسب بسلاطین کیان رساند علاقه و مهر است
و چون آن دختر را بشرط زنی بسرای کسری می آوردند بی او

نتو

نتوانست عنان صبر کشید جامه زنانش پوشید و با او بسرای نوشیروان
در آمد کسری با دختر گفت این کیست که نهفته با خویش میداری
عرض کرد که وی برادر من است چون آگاه بودم که در سرای
سلطنتش راه ندهند پوشیده اش بیاوردم نوشیروان در خشم
شد و بفرمود که هر دو تن را سر از تن برگرفتند و در شبستان
بیاویختند و از آن پس حکیم را بس عظیم شمرد و قبض و بسط امور
جمهور را بسرانگشت اختیار او داد و وزارت خویش را مخصوص
او ساخت آنگاه فرمان کرد تا دانشوران را انجمن کردند
و با بوزرجمهر در هرگونه علم سخن راندند وی بر تمامت ایشان
غلبت یافت و همگی برتری و سروری او گردن نهادند و چنان.

نم

مقرر شد که در هر هفته دانشوران در حضرت نوشیروان حاضر
شدند و گوش به سخنان بوزرجمهر فرا داشتند و از کلماتش بهرها
یافتند پس بوزرجمهر بلند آوازه گشت و امر مملکت در تحت
هندسه و اندازه رفت و بی عقد و حل او هیچ کار در حضرت
نوشیروان فیصل نیافت بالجمله روز بروز بر منزلت بوزرجمهر
افزوده گشت تا اختر بختش از اوج به حضیض نشست
و دست قضا و قدر بروی پرده بست و سلاطین عجم را
این قانون منقش بود که دختری شیرخواره از صحرانشینان
برگرفتند و با وزیر خویش بسپردند و مقرر بود که آن کودک را
بنام دختری پادشاه تربیت کنند تا اگر سلاطین جهان دختری

از سلطان ایران خواستار شوند زنی بدیشان سپارند و بدین
نشان دو دوشیزه در سرای بوزرجمهر بود و خود را دختر نوشیروان
می پنداشت قضا را روزی با دختر بوزرجمهرش کار سخن
به خشونت و غلظت کشید و با وی گفت این کبر و خیلا را
از دماغ خود بیرون کن که دختر نوشیروان نیستی وتی از صحرا
نشینانی چون آن دختر این گفتار ناهنجار شنید دیگ خشمش
بجوشید و بحضرت نوشیروان دوید و ماجری را باز گفت
آتش غضب در کانون سینه کسری شعله ور گشت و بوزرجمهر را
حاضر پیشگاه ساخت و بفرمود همانا پدرت شوخ مردی خائن
بوده که قباد را بکشت آنکس که ستر پادشاهان را با زنان

باز نماید و از سطوت سلطان بهراسند جز کشتن را در خور
نباشند پس بفرمود داری برافراختند و بوذرجمهر را از وی
بیاویختند آنگاه فرمان کرد تا دختر او را بی مقنعه و خمار بر حماری
نشاندند و در هر کوی و بازارش همی راندند و دختر بوذرجمهر
گشاده روی در هر کوی عبور میداد چون بر دار پدر گذشت
هر دو دست حاجب چهرهٔ خویش ساخت با وی گفتند
از چه از هیچ مرد روی نپوشیدی و از پدر خویش روی
نهفتی گفت شرط زنان آن است که خود را از مردان
مستور دارند و من در این شهر هیچ مرد جز پدر خویش نیافتم
آورده اند که روزی در مجلس نوشیروان سخن از ملک و ملت

داد

میرفت چون نوبت به موبد موبدان بوذرجمهر رسید به دوازده
کلمه اختصار فرمود و بگفت اول پرهیز است از شهوت
و غضب دوم صدق است در گفتار و کردار سوم مشاوره است
در اقدام امور با دانایان چهارم تعظیم علما و امرا است پنجم تمام
هر یک پنجم با دانش و کیفر اعمال حسن و زشتی است باندازه.
عمل هر تن ششم فحص حال زندانیان است که بگاهی تا هر که سزا
وار است مشغول گردد و اگر نه رها شود هفتم رواج بازار و امن
داشتن خاطر بازرگانان هشتم اقامت حدود است درباره رعایا
و برایا نهم اعداد لشکر است و آماده و حفظ سلاح جنگ دهم بزرگ
داشتن فرزندان و خویشان است و اصلاح کار ایشان یازدهم

انگیختن جاسوسان است باطراف مملکت تا پادشاه را از نیک
و بد بیاگاهانند دوازدهم تفقد بندگان و وزراست تا کار بصدق کنند
و هم از کلمات اوست که فرماید سه چیز سر نیکوئی هاست
اول تواضع بی توقع دوم بخشش بی منت سوم خدمت بی امید
پاداش و نیز فرماید إن كان شيءٌ فوق الحيوة فالصحة
وإن كان شيءٌ مثلها فالغنى وإن كان
شيءٌ فوق الموت فالمرض وإن كان شيءٌ
مثله فالفقر بوزرجمهر گفتند بم بلغتَ
ما بلغتَ فقال ببكورٍ كبكور الغراب وحرصٍ
كحرص الخنزير وتملقٍ كتملق الكلاب یعنی این رتبت

ازان

از کجا بدست کردی گفت بامداد کردم بامداد کردن کلاغ و در علوم
چنان حریص بودم که خنزیر در اکل و در کسب فضل و هنر عجز و لابه
کردم چون سگان و نگارنده این کتاب واضع شطرنج را جز
ایشان که نامشان بذکر پیوست داند چنانکه در یکی از روزنامه
های طمس انگلیس تشخیص کرده اند که وقتی تنقیب یکی از اهرام
مصر را کاویدند سردابه را که دارای صفه چند و سنگ محجر
بود یافتند و قبری را نگریستند که تاریخش بخط قدیم مصر بود چون
قرائت الخط کردند معلوم شد که قبر طیوپاتم از فراعنه مصر است
که چهار هزار و کسری پیش از عهد ما بوده است و تمثال وزیر او
رخامی که در آن صفه منصوب بود دیدند که قطع شطرنجی پیش نهاده.

و با ولیعهد خویش لعب می بازد

در بیان وضع شطرنج

همانا مصطلح این روزگار خانه نطع شطرنج حاوی هشت در هشت است
که حاصل ضرب شصت و چهار خانه است که نیمی از تمام خانها
برنگی و نیمی برنگ دیگر است و مهره ها جفت و بردان که از عاج یا چوب است
و سی و دو است که شانزده آن برنگی و شانزده دیگر آن برنگی دیگر است که دو حریف
بمقابل هر یک شانزده مهره قسمت است بدین طریق که در هشت خانه آخر شطرنج
نسبت بمقابل هشت مهره که سوارش نامند بنشانند نخستین شاه در خانه نشیند و از پیش
وزیر جای گزیند و در خانه ایسر شاه فیل و پهلوی فیل اسب و در خانه پهلوی اسب
رخ که واپسین خانه است منزل کند و از ایمن فرزین هم بهمین طریق سوار نشینند و در هشت خانه جلو

هشت مهره

هشت مهره که پیاده اش گویند در هر خانه جای کنند و مهره های حریف را نیز بترتیب بیان است
و صور خانه های شطرنج بدین طریق است که مرتسم در این صفحه است

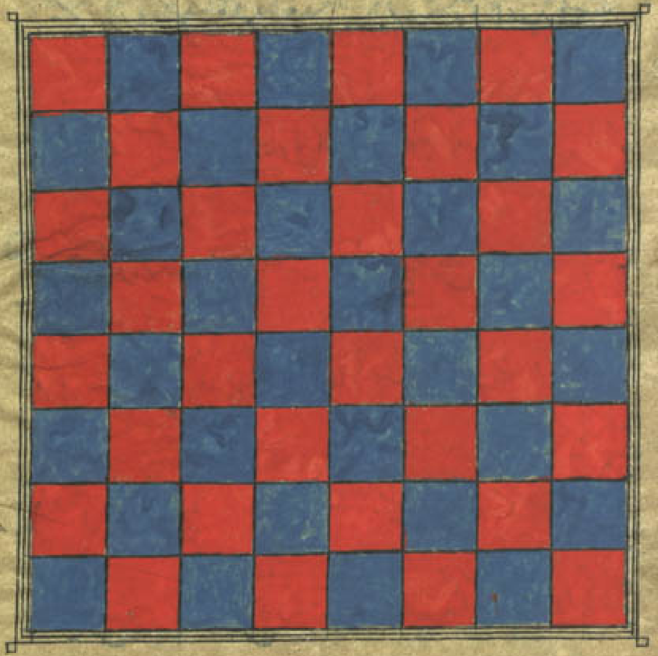

و متقدمین شطرنج را چند قسم ضبط کرده اند یکی را ذوات الحصون نامند که ده در ده
و حاصل ضرب صد خانه است و بر کنارهای او از چهار گوشه چهار
خانه دیگر باشد که از آن حصن خوانند و در وی چهار دبابه که بمعنی شتر است
نهاده اند که بر مثال رخ رود ولی با انحراف و هرگز در این شطرنج بیدق
فرزین نشود و باختن او هیچو باختن شطرنج بر رقع مشهور است و قسمی
دیگر هست که چهار خانه در شانزده خانه است و چون نرد دارای
کعبتین است که بدان نرد و باخت نمایند و نیز نوعی دیگر است که دایره
اش وضع کرده اند و شطرنج دیگر هست که بهفت کوکب و دوازده
برج نهاده اند و بروج بر کواکب قسمت شده و هم شطرنجی است
مسمی بکبیر و بر آن زرافه و شیر و چیزهای دیگر افزوده اند و چون

اقسام

اقسام مذکوره مصطلح این عصر نیست و بکلی منسوخ است و فهم برد و باختش را
نتوانند از شرحش دست باز داشتیم و در این عهد بعضی از مردم شطرنجی
وضع نموده و بیجراندیشی اش نامیده اند و بعقیدت نگارنده خانهای
شطرنج از نخست هشت در هشت بوده است و از آن پس هرکس
به خیال خود چیزی بر او افزوده چه در پاداش این خدمت که واضع
شطرنج از پادشاه از خانه نخستین تا واپسین بتضعیف گندم طلب کرد
چنانکه از این پس بیاید در هیچ کتاب حاصل ضرب را از شصت
و چهار خانه افزون جمع نکرده اند اگر چه حکیم ابو القاسم
فردوسی در شاهنامه در داستان گو و طلحند که طریقت لعب
آن را باز نماید ده خانه در ده خانه را یاد کرده اختلافی در برد و باخت

این نظم آورده است بیشکی دور نباشد که حکیم ابوالقاسم شطرنج
مستحدث عهد خویش اشارت فرماید چنانکه سراید

یکی تخت کردند از آن چارسوی		دو مرد گرانمایه نیک خوی
بمانند آن کنده در رزمگاه		برو اندر آورده روی سپاه
بر آن تخت صد خانه کرده نگار		خرامیدن لشکر و شهریار
دو لشکر آراسته از ساج و عاج		دو شاه سرافراز با فر و تاج
پیاده بدند اندرو با سوار		دو صف کرده آویزش کارزار
ز اسبان و پیلان و دستور شاه		مبارز که اسب افکند بر سپاه
همه کرد کرده به آیین جنگ		یکی تیز جنبان دگر با درنگ
بیاراسته شاه قلب سپاه		ز یکدست فرزانه نیک خواه

ابر دست شاه از دو رویه دو پیل		ز پیلان شده تخت همرنگ نیل
دو اشتر بر پیل کرده بپای		نشانده بدیشان دو پاکیزه رای
به پهلوی اشتر دو اسب و دو مرد		که بر خاشجویند روز نبرد
مبارز دو در رخ بر دو روی دو صف		ز خون جگر بر لب آورده کف
پیاده برفتی ز پیش و ز پس		که او بود در جنگ فریادرس
چو بگذاشتی تا سر آوردگاه		نشستی چو فرزانه بر دست شاه
همان مرد فرزانه یک خانه پیش		نرفتی به جنگ از بر شاه خویش
سه خانه برفتی سرافراز پیل		بدیدی همه رزمگاه از دو میل
سه خانه برفتی شتر همچنان		به آوردگه بر دمان و دنان
همان رفتن اسب سه خانه بود		برفتن یکی خانه بیگانه بود

برفتی ز هر سو رخ کینه‌خواه / همی تاختی او همه رزمگاه
همی راند هر کس بمیدان خویش / برفتن نکردی کسی کم و بیش
چو دیدی کسی شاه را در نبرد / باواز گفتی که ای شاه برد
شه از خانه خویش برتر شدی / همی تا برو جای شاه آمدی
از آن پس ببستند بر شاه راه / رخ و اسب و فرزین و پیل و پیاده
نگه کرد شاه اندران چارسوی / سپه دید افگنده چین در بروی
ز آب و ز کنده برو بسته راه / چپ و راست پیش و پس اندر سپاه
شد از رنج و از تشنگی شاه مات / چنین یافت از چرخ گردان برات

یکتن مصنف فرانسوی موسوم به کازمیر سانسن در هزار و هشتصد و هشتاد و نه یعنی کتابی در لعب شطرنج نگاشته و بعضی صور بازی های

نظامی

شطرنج را در آن مرتسم داشته و چون آنکس که از علم این بازی بکلی بی‌بهره است بهیچ وجه فهم آن اشکال نتواند و آنکس که این فن را بتمامی قادر است بی‌نیاز از دیدن اینگونه صور است از این روی از ارتسام آن اشکال در این کتاب یکباره صرف نظر نمودیم تا موجب تطویل بلاطائل و تحصیل حاصل نشود

در بیان بازی شطرنج

همانا از این پیش بذکر پیوست که هر یک از دو حریف شطرنج را شانزده مهره است هشت سوار و هشت پیاده. پیاده یک خانه راست از جلو طی کند و مهره حریف را یکخانه از چپ زند و اگر در طی این خانه‌ها بیکی از آخر خانه‌های حریف رسد فرزین شود و اگر صاحبش را

فرزین باشد بهر سوار که دیر الازم است آن شود و حرکت
رخ از خانه نخست بر تربیع از یک خانه الی هشت خانه باشد
در صورتیکه مهره صاحب خود را در پیش ندارد و هم مهره حریف را
در میان این حرکت تواند زد و حرکت اسب آنست که خانه
جلو را رده و بچپ و راست نشیند و اگر خواهد مهره حریف را
از میان برگیرد و اگر مهره در جلو دارد مانع حرکتش شود
فیل تا هشت خانه اریب حرکت کند و مهره حریف زند
در صورتیکه مهره صاحبش مانع نباشد فرزین حرکتش چون
حرکات تمام سوار و پیاده است مگر اسب شاه از خانه خود
افزون از یک خانه حرکت نکند و اگر مهره از خود جلو

ندارد

ندارد مهره حریف را تواند کشت و زدن و کشتن مهره مهره
حریف را آنست که از صفحه شطرنج بیرون افکند مقصود
از راندن سوار و پیاده طرفین آنست که شاه در خانه نشیند که محاذی
مهره حریف افتد و مهره جایش نباشد و بدیگر خانه شدن
نتواند یا مهره در اطرافش باشد یا اگر بدیگر خانه شود مهره از مهرهای
حریف نگذارش باشد در این وقت شاه را مات گویند
و صاحبش را باخته و بازی را از نو چینند

در بیان اصطلاحات شطرنج

قلعه رفتن شاه آن است که از یمین یا یسار شاه سوارها حرکت
کرده باشند رخ بجانه شاه آید و شاه بجانه اسب جای گیرد

مات شدن شاه آن است که شاه را مهرهٔ حریف کشت گوید
و شاه را مهره نتواند حایل گشت شود و خانهٔ فرارش هم نبود در این صورت
مات شود و بازی بانجام رسد گویند با جفت لات مات
آن است که شاه را هیچ سوار و پیاده نباشد و حرکتی هم
از برای او نماند لات است که پیاده و سوارش نباشد
لیکن حرکت داشته باشد آچمز بردن آشپز ترکی است
یعنی بازی نمی‌شود و به اصطلاح شطرنج بازان وقتی را گویند که مهرهٔ
حریف شاه را کشت گوید و شاه مهره را حایلی میان خود و مهرهٔ
حریف سازد و تا آن مهرهٔ حریف محاذی شاه است آن مهرهٔ
که حایل شده است نتواند برخیزد گویند آچمز است

منصوبه

منصوبه بساط جمله بر وزن محجوبه اگرچه صاحب برهان بسین هم روایت کرده
و بساط و بازی شطرنج است ظهوری شاعر گفته است

بیا ساقی آن شوخ منصوبه باز ... فران اسب در عرصه خشم و ناز
فرزان لاف منصوبه مبنی سپی ... که قائم نکرد است با وی کسی

هم او گوید

بر فکری شاه شه را کام دهد ... رخ طرح شطرنجی ایام دهد
منصوبه در این عرصه که چیده است چنین ... کز دل برد آرام و دل آرام دهد

شاعر دیگر گوید

به تنها روی برد منصوبه پیش ... رسانید پس پرده بر شاه خویش

اسب و فرزین نهادن کنایه از مات کردن است سعدی شیرازی

فرماید که اینکه بر شیر فرزین نهد   او زیدر اسب و فرزین نهد
امیر معزی گوید اختران با بخت او شطرنج رفعت باختند   اسب
او هر رفعت را اسب و رخ و فرزین نهاد   شاه بر وزن ماه گشت
کردن شاه شطرنج است   چنانکه بهاء الدین زنجانی گفته
شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان   مات کرده دور زمان گر گوید اورا
شاه شاه   رضی الدین نیشابوری گوید   جان شاهان جهان
یکسر شود لیکن زنان   چون تو از تعجیل و شطرنج گوئی شاه
شاه و شه نیز بر وزن مه گشت کردن شاه شطرنج است
مولوی فرماید   شاه با دلقک همی شطرنج باخت   مات
کردش زود خشم شه بتافت   گفت شه شه و ان شه کبر اورش

بلکه

یک یک از شطرنج میزد بر سرش   باخت دست دیگر و شه مات
شد   وقت شه شه گفتن و میقات شد   شاه قائم مجد الدین
علی قوسی گوید لفظی است مرکب از شاه قائم یعنی شاه برخاست
و این در وقتی گفته میشود که در شطرنج بازی از یکجانب غلبه واقع
شود و کار شاه مغلوب بجائی رسیده باشد که بیک بازی شاه مات
شود بجهة دفع مات شدن شاه خود را از انجا برخیزانند و بجای دیگر
برود و مهره چند فدا کنند و این وقت گویند شاه قائم یعنی شاه برخاست
و این برخاستن نهایت مغلوبیت است صاحب برهان گوید
که کسی چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف را بی دقتی
گشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قائم

شود و لفظ قائم عربی است که در استعمال شطرنج بازان آمده است
چنانکه لفظ مات که آن نیز عربی است هر کدام به صیغه ماضی گفته
شده است خاقانی فرماید — پهلوی ایران گرفته
رقعه ملک — وز دگران با نگ شاه قائم برده ام — شاهرخ
نام مردی است که شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی شه رخی است
که در شطرنج باشد و شه رخ و شه رخ خوردن آنست که کشت
شاه برسد با لضروره از انجا برخیزد که حریف رخ را برد ظهوری
در تعریف شطرنج بازی حریف گوید — بیت — جم وزیر خجلتی برد
شاه رخ گو که شاه رخ میخورد — کیش بر وزن ریش و کش بکسر
کاف و سکون شین معجمه و کشت بزیادتی تاء فوقانی لفظی است

که در هنگام برخیزاندن شاه شطرنج گویند و آن وقتی است که
در برابر چهره حریف نشسته باشد و آن را برد بفتح بای موحده و سکون
رای مهمله و دال مهمله نیز گویند و امیر خسرو در رسل الاعجاز در منتخب
اصطلاحات شطرنج بجای کشت قط بقاف و سین و طای مهمله
که بمعنی عدل است اختیار کرده و گوید شاه را از عدل گزیر
نیست و شاه شطرنج که از کشت بگریزد وجهش این است که عدل
ندارد و از این است که لفظ قط را تغییر داده بکاف استعمال
کرده اند تا دلالت بر معنی عدل نکند بلکه از عالم الفاظ مهمله
باشد میر یحیی شیرازی گفته
کرده یحیی نام این شطرنج باز روزگار — سبز خواهد داشت یارب ملکی این کشت زار

خواجه آصفی گوید

غنیمت است اگر کشت را وگرچه برست   میان عرصه گریزان بود شه شطرنج

ظهوری گوید

اجل منصوبه چین عرصه خاک   که او شاه از کشتش عرائی

و در غیاث اللغه نوشته که کِشت باصطلاح شطرنج بازان بودن شاه
در آنخانه ایست که اگر در انجا سوای شاه مهره باشد کشته شود و گویند
کِشت صحیح نیست و کیش صحیح است چه کیش صیغه امر است یعنی دور
شو و در شطرنج نیز همین مرادست.

مردار خانه خانهٔ شطرنج که حدود خانه گویند و بعضی گفته اند بمعنی
خانه ایست از نرد که در ان خانه مهره در ششدر افتد و مانند مرده

از حر

از حرکت باز ایستد لهذا آنخانه را مردار خانه گویند عِزّی گیر عین
مهمله و زای قرشت بروزن الی باصطلاح شطرنج بازان مهره که
مقامران میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت
شاه چنانکه ظهیر فاریابی گوید.

مراست چون به پیش شاه رخ بعزی   پیش تیر شهاب دیو لعین

لامعی گوید.

رخ برعزی نهاده حریف و با اسب و پیل   بر شه گرفته تنگ ره رهگذارها.
برخواستی بجا یکی و چاره از عزی   اندر چنین زمانه نشسته است چارها.

مات صاحب غیاث گوید گویا در اصل مات بوده است بفتح تا.
که ماضی موت باشد حالا بکثرت استعمال تاء را زا وقف کرده اند

قائم باصطلاح شطرنج بازان آنکه هردو حریف برابر باشند و بازی
بریک حال ایستد در این عصر قائمه بزیادتی تا استعمال کنند
قائم انداز شخص شطرنج باز و نرد باز بی نظیر را گویند که در حریف
بازی خود را قائم دارد خواجه نظامی گوید

ملک را قائم الهی تو   قائم انداز پادشاهی تو

در بیان اسامی مهره های شطرنج و صفحه آن

شاه نام یکی از مهره های شطرنج است که برد و باخت بازی بوجود
او بسته باشد فرزین بفتح نام مهره وزیر شطرنج است لفظی است
فارسی و بالکسر معرب است چه فعلیل بفتح در لغت عرب
نیامده است و فرزان بکسر بر وزن انسان نیز بهمان

معنی است

معنی است و جمع آن فرازین بر وزن قنادیل چنانچه در غیاث
نویسد که فرزین در اصل فرزان بود که بمعنی عاقل است و از آنرو
گفتند که مهره مذکور بمعنی وزیر است و وزیر عاقل باشد و فرزانه اش
نیز گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید

چو بگذاشتی تا سراورد گاه   نشستی چه فرزانه بر دست شاه

و در این زمان فرزین شطرنج را وزیر نامند فرزین بند و فرزین بند
نوعی از تصویه های شطرنج است شاعر گوید

ز دشواری فرزین بند جهات   حریفانه بروح الامین کشت مات

شاعر سراید

غافل مشو ز بازی شطرنج حسن خویش   کاینک کمین پیاده تو فرزین شاه برد

فیل و پیل یکی از مهره‌های شطرنج است و فیل‌بند و پیل‌بند ترکیبی است
در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره‌های خود در پس
پیل خود پیاده نهند تا این مهره تقویت و تأیید همدیگر نمایند
و مهره حریف را از آن طرف آمدن راه بندند

و فیل در اصل نام حیوانی است به سطبری اندام و بزرگی عظام
معروف و جمع آن افیال و فیول و فیله است و به پارسی
پیلش گویند آورده‌اند که وقتی مردی گردنکش یکی از سلاطین
هند خروج کرد ملک هند به سوی او تجهیز لشکر نمود ناگزیر
امان طلبید امانش بخشید عازم شهر گشت چون بحوالی شهر
رسید پادشاه امر کرد تا او را لشکریان با ادوات حرب پذیره

شوند و مردمان برای نظاره وی بیرون شدند در آن وقت او را
نگریستند که با جمعی پیاده همی آمد و جامه و پاپوش و ازاری گران بها
در بر داشت پس او را تلقی باکرام نمودند و با وی طی طریق کردند
تا فیلبانان و فیل‌هائی چند که به زینتی تمام آراسته بودند دچار شدند و ما بین
آن فیل‌ها فیلی بس عظیم که خاصه پادشاه بود جای داشت که در
بعضی از اسفار بر آن می‌نشست چون این شخص خارجی بآن رسید
فیل‌بان گفت از طریق فیل پادشاه دور شو او را پاسخ نگفت دیگر
کرّت گفت نیز پاسخی نشنید کرّت سوم گفت از جان خویش
بترس و از گذار فیل شهریار بر کنار شو خارجی گفت
با فیل پادشاه گوی که از راه من برکنار شود پس فیل‌بان -

خشمناک شد و با فیل سخنی درهم گفت و فیل در غضب شد بجای
حمله آورد و با خرطومش او را درهم پیچید و از شیب بفراز و از
فراز بنشیبش آورد مردمان او را همی نگریستند که باد و دست
خرطوم فیل را گرفته و چون از بالا فرو آید استوانه آن
را ماند این کردار فیل را بر خشم بیفزود دیگر کرت او را
بر فراز و نشیب آورد و همی بر زمین کوفت و خارجی خرطوم
او را از دست رها نکرد و کرت سوم نیز فیل کار نخستین
با وی کرد و او نیز خرطومش محکم گرفته از چنگ نداد
در این وقت فیل چون کوهی بر خاک افتاد و جان بداد
چه در این مدت که خرطومش گرفته راه نفس بر وی فرو بسته

چون این داستان بگوش زن باد شاه گشت قتل او را فرمان
کرد برخی از وزرایش گفتند کشتن چنین کس روا نیست چه این
پس گویند که ملک را چنین چاکری بود که فیلی بس عظیم را بی سلاح
بکشت لاجرم ملک از خون وی درگذشت و فیل را قصص فراوانست
چون داستان عجایب فیل و جز اینها که در کتب اندر است
و آن نام یکی از مهره های شطرنج است و ماخوذ است
از حیوان معروف که عربانش فرس گویند و جمع آن
افراس است و عرب چنان پندارد که اول کسی که او را
رام کرد و بر آن نشست اسمعیل ذبیح علیه السلام بود و در
خبر اندر است که شیطان و جن بر صاحب اسب نجیب

نزدیک تواند شد و همچنین در سرائی که اسب نجیب
در روی است شیطان در نیاید

رُخ بضم اول و تشدید لفظی است عربی و نام پرنده ایست
بزرگ در جزایر دریای چین که برمی دارد کرگدن را در وقتی
که شاخ در شکم فیل زده باشد گویند یکی از بالهایش ده هزار
باع است و مانند عنقا وجود خارجی ندارد و یکی از مهره های
شطرنج را از روی آن رخ گفته اند که از دو مهره را میزند
و جمع آن رِخَخَه مثل قِرَدَه است و صاحب برهان
رخ بدون تشدید و فارسی دانسته عنصری فرماید

شعر
شطرنج جمال را تو شاهی یا رخ — مر اسب کمال را رکابی یا رخ

در بعضی

در نفایس الفنون مسطور است که رخ جانوری است مانند شتر و آنرا
دو کوهان باشد و دندانهای پیش او تیز بود و هیچ حیوانی
از او خلاصی نتواند یافت پس از این مکشوف میشود که چهارپایه باشد
صاحب حیاة الحیوان گوید مردی بازرگان که مسافرت چین
میکرد عبورش بمغرب زمین افتاد و روزگاری چند در آنجا زیست
و ساق پری از بال رخ با وی بود که یک مشک آب در جوف آن
توان جای داد و این مرد همی روایت کرد که وقتی در دریای چین سفر
کرد و کشتی آن بارا باد بجزیره بس بزرگ افکند مردم کشتی
چون از آن بیرون آمدند تا آب و هیمه فراهم کنند
قبه بزرگ نگریستند که افزون از صد ذراع ارتفاع داشت

داشت و بسیار درخشنده و تشعشع بود از دیدارش بس شگفتی گرفتند
و چون با وی نزدیک شدند دیدند تخم رخ است پس با چوب
و کمان و سنگش بشکافتند و جوجهٔ از آن مانند کوهی بیرون آمد به پر آن
بیاویختند و او را بکشتند و چند که توانستند از گوشت آن برگرفتند
و طبخ کرده بخوردند و چون بامداد کردند پیران سالخورده ایشان
موی خویش را سیاه بنگریستند و آنکس که از این گوشت بخورده
بود دیگر موی خویش را سپید بنگریست گوید چون آفتاب برآمد
رخ را بنگریستند که بسان ابری عظیم در هوا طالع شد
و در چنگال سنگی بزرگتر از کشتی داشت چون به محاذی
کشتی رسید سنگ را با سرعتی تمام پرتاب کرد و سنگ

بکشیدند و باش
بشکست و این پر از آن
بالست و آن جوجه را

الا

برخطا رفته به دریا افتاد و خداوند ایشان را از آن بیت نجات
داد و شاعر در تشبیه به رخ سراید

وَفِتيَةٍ زَهَرُ الآدابِ بينَهُمُ أبهى وأنضَرُ مِن زَهرِ الرَّياحينِ
راحوا الی الرَّاحِ مشیَ الرُّخِّ وانصرفوا والرّاحُ تمشی بهِم مشیَ الفَرازینِ

بیاده نام یکی از مهره های شطرنج است و از هر طرفی هشت
مهره است و معرب آن بیدق به دال مهمله بر وزن احمق است
لیکن صحیح بیاذق و بیذق به ذال معجمه است حافظ سراید

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

گویند بیذق آن پیاده را گویند که به منتهای خانه های شطرنج رسد لیکن
بعضی از شطرنج بازان آن دو پیاده را نامند که رو بروی شاه و فرزین

نهند اعم از اینکه بمنتهای خانه‌ها رسد یا نرسد و پیاده مقابل سوار است

و این مجاز است صاحب بهار عجم گوید پیاده مرکب از پی

بمعنی پای و آده که کلمهٔ نسبت است زیرا که پیاده را سیر و

کار با پا است و بدین تقدیر باید بفتح باشد لیکن مشهور بکسر است

و عربان مجاز پیاده و سوار شطرنج را منصوبه خوانند

نطع بفتح و کسر نون چرمی است که گسترده شود و بساط شطرنج را

نیز گویند امیر خسرو گوید

بساط دلبران کی رنج نیست   ببازی کم از نطع شطرنج نیست

لامعی فرماید

شطرنج خویش دیدی رقعه همه بنطع   ندشتها بمانده بجا بر نه خانه‌ها

رُقعه بضم را و بر وزن بقعه پاره جامه و کاغذ و بساط شطرنج است.

امیر حسن دهلوی سراید

چون حساب رقعه شطرنج غمهای ترا   هیچ پایانی ندیدم ده شمار از حد گذشت.

ظهیر فاریابی گفته

پا بگردار رقعه شطرنج   روی در روی کرده با رخ و معین

سُفره بضم سین مهمله عربی است و در اصل توشه مسافر و مجاز جلدی

است که در او طعام گذارند و بساط شطرنج را نیز سُفرهٔ شطرنج گویند

شاعر سراید

برنگ سفرهٔ شطرنج هر کجا آشی است   نزاع بر سر جا در میان یاران است

و نیز گوید

سفرهٔ شطرنج بنجم را بپاس یکدگر ... دو در ریز این استخوان چو بیدقها در کنار

بساط بر وزن کتاب عربی است و چیزی است که گسترده می شود

و سفره شطرنج را نیز گویند

دربیان لغت نرد

نرد بفتح بر وزن مرد نام بازی است معروف فیروزآبادی

معرّبش داند و نرد شیر هم اورا گفته اند چه واضعش اردشیر

داند و طریحی در مجمع نویسد که نردشیر معرّب و مرکب از نرد

و شیر است یعنی بازی شیرین شاعر گوید

باخت خود را هرکه نرد صبر ... با صنمی چون خویشتن ننهادم

و شاعر دیگر گوید

در بزم عشق نرد مرادی نمی زنیم ... زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم

و بازنده آخر از آزادش نقش انداز و نرد باز گویند چنانکه شاعر سراید

بهار آمد آن نرد باز الست ... ز عود قماری بساطی بدست

و نرد در اصل بمعنی تنه درخت است مختاری گوید

ای خداوندی که فضل و فخر و عز و جاه تو ... از چه بیخ است آنچو نردست این چو شاخ این چو بار

از چه بیخ آمد درست این چو نرد پایدار ... از چه شاخ باردارست این چو بار پایه دار

سنائی گفته

بر درختی کاینچنان مرغان همی بستان روند ... زان درخت امرود شاخ و برگ و بیخ و نرد کو

فردوسی فرماید

برآورد تیر سرش بر برید سخت   نهان گشت در پشت نرد درخت

دور باشد نرد مأخوذ از این لغت باشد

در بیان واضع نرد

بعضی واضع نرد را اردشیر بن بابکان گویند و برخی بوزرجمهر بختکان
چنانکه در شرح شطرنج گذشت صاحب برهان اللغة نویسد بعضی
او را قدیم دانند تواند شد که واضع آن اردشیر یا دیگری بوده
و چون بوزرجمهر آنرا بهندوستان فرستاد بنام او معروف شد

در بیان وضع و بازی نرد

صفحه مربع مستطیل است و چهار خانه در او مرتسم نمایند بدین

طریق که یک مقداری از عرض و یک مقداری از طول خالی کنند از هر
شش خانه از طرف یمین و شش خانه از طرف یسار و در طرف
برابر نیز شش خانه از یمین و شش از یسار بجدول آرند بدین شکل که
در این صفحه مرتسم است

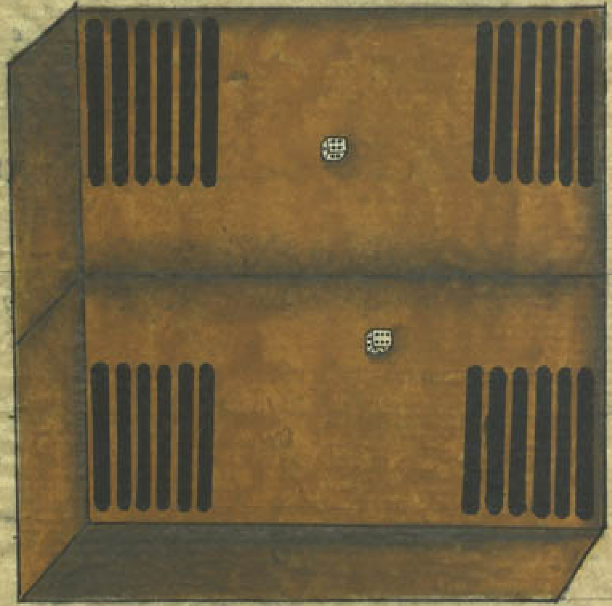

و آنرا سی مهره است که پانزده مهره برنگی خاصه یک حریف.

و پانزده دیگر نیز بر یکی دیگر مخصوص حریف برابر است و این پانزده مهره
پنج از آن از طرف ایمن و در خانهٔ اول آن شش خانه جای گیرد
و سه مهره آن در طرف ایسر در دوم خانهٔ این شش خانه نشیند
و پنج دیگر در آخر شش خانهٔ حریف که برابر جانب ایسر است
شاخص شود و دو مهره دیگر در آخر شش خانهٔ حریف که مقابل
شش خانهٔ ایمن است استقرار یابد و اگر عکس این ترتیب را
بخواهد این پانزده مهره را جای دهد مختار باشد و مهره‌های
حریف را نیز همین حکم است و دو پاره استخوان یا فلز
یا حجر آن که عربانش کعبتین نامند و یکی از این دو را کعب
بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده گویند و در اصطلاح

این زبان هر یک را طاس نامند و شکل کعبتین را مربع مسدس سازند
در بر هم و زیر هر یک از این مربعها هفت خال مرتسم کنند مثلاً
در مربعی که پنج خال دارد زیرش دو خال است یا بالعکس و آنکه
شش خال دارد زیرش یکی و آنکه چهار دارد زیرش سه آنوقت
کعبتین را حریف بر صفحهٔ نرد اندازد و هر یک از این دو که نقشی باز
نماید مثلاً اگر پنج و دو آورد بهمان شمار مقام آن مهره‌ها که در خانه‌های
شش گانه نشانده است بطرف آن شش خانه که از یمین یا یسار
خانهٔ خود قرار داده نقل کند تا بشمار نقش کعبتین[٢] که می اندازد
این پانزده مهره را از این شش خانه بیرون افکند و همچنین است
حکم طرف برابر پس هر یک از این دو لاعب این پانزده مهرهٔ خود را

[٢] تمام این پانزده مهرهٔ سیهی خود را در خانهٔ خویش جمع کند آنگاه باز بشمار نقش کعبتین

بنقش کعبتین زود ترا از صفحه نرد بیرون رنجید بازی را برده اند

و حکیم ابو القاسم فردوسی بازی نرد را با اندک اختلافی سراییم

خرد با دل روشن انباز کرد — باندیشه مر نرد را ساز کرد

دو مهره بفرمود کردن ز عاج — بدو نقطه چشم همرنگ ساج

یکی رزمگه ساخت شطرنج وار — دو رویه برآراسته کارزار

دو لشکر بخشید بر هشت بهر — همه رزمجویان گیرنده شهر

زمین تار و لشکر کهی چاربوی — دو شاه گرانمایه نیکخوی

که دارند رفتار هر دو بهم — یکی از دگر بر نگیرد ستم

بفرمان ایشان سپاه از دو روی — بتندی بپاراسته جنگجوی

یکی را چو تنها بگیرد دو تن — بران یک تن آید ز هر دو شکن

بهر جای گردش زگشت سپاه — گرازان دو شاه اندران رزمگاه

همی این بران آن برین برگذشت — گهی رزم کوه و گهی رزم دشت

بر این گونه تا بر که آید شکن — شدندی سپاه دو شاه انجمن

بدینسان که گفتم بیاراست نرد — بر شاه شد نیک یاد کرد

در بیان اسامی خانهای نرد

و هر یک از این شش خانه را که حریف از برای خود خانه مقرر کرده نامی دارد خانه اخیر را که به طرف بیرون نرد است خالی خان دوم را دو خان سوم را سه خان چهارم را چهار خان پنجم را پنج خان و فشار ششم را شش خان و در خانه نامند و اسامی شش خانه حریف نیز چنین است اگر

مهره حریف تک باشد و به مهره مقابل در شمار نقش کعبتین

برخورد مهره حریف او را بزند و از صفحه اش خارج نماید

در صورتیکه تک باشد نه جفت و بر حریف مقام است

که دیگر باره بنقش کعبتین او را بنشاند و آنچه بسوی خانه وی

طی کرده بود مجددا از سر گیرد

در بیان اصطلاحات بازی نرد

داو بر وزن باد زیاد کردن خصل قمار است حافظ گوید

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند   عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

انوری گفته

همه در ششدر عجز اند و ترا داو هفت   ضرب بستان و بزن زانکه تمامی بدرست

دو حریف که در برابر هم نشینند آنچه را که بر آن برد بر خود

قرار داده اند چون حریفی بازی خود را برده می انگارد میگوید

داو است یعنی اگر بازی را بردم مقدارش مضاعف است

و دو بار برده ام و از آن پس اگر طرف برابر بازی خود را

بهتر انگاشت گوید داو تو بر گردد یعنی برد و بازی سلغش شد

برابر باشد و این داو از هفده افزون نشود و هر یک

از این داوها را نامی است داو هفتم را ندب بر وزن

ادب گویند چنانکه اثیر الدین اخسیکتی سراید

ندب دولت تا نخفته زچه چید بساط   ششدر عالم نادیده برون تاخت براه

و ندب را اعراب آن خصل بفتح خا و سکون صاد مهمله و عذرا

بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و راء قرشت بر وزن حمراء
نامند و چون داو بیازده رسد تمامی ندب و داو فره عیاش
دامق خوانند و هرگاه داو بهفده رسد عمانش دست
خون بکسر نا گویند چه آن چه داشته باخته حال بخون یا خردی
از اعضاء خود میبندد و این وقتی است که مهره حریف را
ششدر کرده باشد حکیم خاقانی شاعر گوید

بار این دل خاکی را بردند بدست خون امسال همان خواهد از یار نبیند شم

هم او گوید

دست خون است بهفده خصل حریف آه در ششدر خطر مانم

ابن یمین شاعر سراید

باحتیاط

کتابخانه مجلس شورای ملی

باحتیاط روای دل که دست خون است این که روح در گرو است و حریف بس طرار.
و متقدمین بازی نرد را منقسم بهفت قسم کرده اند و هر یک را نامی
نهاده اند اول فارد بر وزن بارد که او را افسرده هم گویند.
صاحب شمس اللغه این لغت را عربی دانسته دوم زیاد بزاء معجمه
و دال مهمله بر وزن کتاب بآن نوع که هر نقش که بر کعبتین
افتد هنگام باختن یک خال از آن زیاده بازند.
در سراج اللغه نوشته که زیاد عربی است چرا که در این
بازی در هر نقش یک خال زیاد کرده اند و از اخال
زیاد گویند سوم تاره که نام دیگرش تا باشد چهارم خانه
گیر پنجم طویل ششم هزاره هزاره آن و ده هزار آن نیز آورده

[illegible stamp]

نامند هفتم منصوبه ایست خواجه سلمان الساوی این هفت بازی را

در این ابیات شمرده است

فرد و رجل مانده عددیست که کم زیاد — در معرفت شماره مقید ششدر است

کوراه خانه گیر و حکایت مکن طویل — ما را که ده هزار کش چون تو چاکر است

منصوبه جمل نتوان باخت با کسی — کز خانه کعبتین نجومش مسخر است

ششدر و ششدری آن توقف است که حریف مهره های خود را

در پنج خانه نشانده است و مهره دررا که اول شش خانه محاذی

خانه او است مهره نهاده و مهره حریف در خانه خالی یا خانه دیگر

وی مانده است و بیرون شدن نتواند

ششش ضربه داوی است در نرد بازی و از آن شش ضرب نیز گویند

ابن

در بیان ترجیح شطرنج بر نرد و بالعکس

حکمای هند شطرنج را بر نرد رجحان نهاده اند چه شطرنج ذهن

کند و فکر را عمق نماید و قانون رزم و حرب آموزد و تعلیم

حفظ و حراست کند و راه غلبت بر خصم را بنماید چنانکه

شاعر سراید

وَخَيلٍ قَد أَمِيتُ إِذا خَيلٍ — يُساقُ بِها كَأَكياسِ الرِياحِ

بِمَيمَنَةٍ وَمَيسَرَةٍ وَقَلبٍ — كَتَعبِيَةِ الكَتائِبِ لِلنِطاحِ

إِذا ما قُتِلُوا نُشِرُوا وَعادُوا — صِحاحاً لَم يُصابُوا بِالجِراحِ

بِغَيرِ عَداوَةٍ كانَت قَدِيماً — وَلَكِن لِلتَلَذُّذِ وَالمِزاحِ

ابن سیرین را پرسیدند که شطرنج باختن چون است گفت.

باختن شطرنج ذهن را صافی کند و فکر را قوی کرداند و عقل را
سپهر آیند گفته اند که شطرنج اشاره بمذهب تفویض و صرف
اختیار و تدبیر و دلیل بر کیاست شطرنجی است و مردم
فرس به نرد افتخار داشتند چه گفتند که نرد جامع حکم
قضا و قدر و شامل یکی تدبیر لاعب اوست چه نمونه
دنیا هست از این روی که صفحه اش از طرفی دوازده خانه
شمار دوازده ماه و سی مهره او راست بعدد سی روز هر ماه
و چهار رکن دارد اشاره بفصول چهارگانه سال و پانزده مهره
سپید و پانزده سیاهش باشد که کنایت است از روز و شب
و کعبتین که حاوی شش جهت است حاکی از جهات سته است

که هفتی

که هفتی ندارد و اشارت به عناصر اربعه است و تربیع آن و هفت
خال که در زبر و زیر کعبتین مرتسم است اشاره بهفت طبقه زمین
و هفت آسمان و سبعه سیاره است و تقلیب کعبتین چون تقلب
قضا و قدر است و نیز تصرف لاعب در انداختن کعبتین
حکایت از اختیار و دانش وی کند چه دانا زرقی اندک.
برد و بحسن تدبیر بصواب نقش پردازد و جاهل روزی فراوان
یابد و حفظش نتواند.
صاحب نفایس الفنون نوشته که هیچ وضعی از اوضاع
ملاعب مناسب تر و نرد دیگر باوضاع عالم از وضع نرد
اتفاق نیفتاده زیرا که دو ایوان کعبتین در حالت و ظهور.

بلی

نقوش مختلف که مبادی بازیهای متنوعه اند بمناسبت سیر افلاک
و سیارات است که مبادی حدوث حادثات اند
و ارباع بساط او که محل ظهور انواع افاعیل اند بمناسبت
عناصر اربعه که ماده اصناف موالید اند یا خود کونهم
چنانکه فصول سال چهارند بساط نیز بچهار قسم متساوی
قسمت شده و اینکه او را به بیست و چهار قسم کرده اند
بنا بر آنستکه ساعات شبان روز بیست و چهار اند و عدد
مهره سی بنا بر ان کرده اند که ایام ماهی سی روز است و باعتبار
روز و شب یک نیمه ان سفید و یک نیمه از ان سیاه
کرده اند و عدد کعبتین را نیز بنا بر این نهاده اند که حرکات

اکثر سیارات به فلک تمام شود حمل و خارج مرکز و تدویر
یا خود بنا بر انکه وجود کواکب و حرکات بعد از نه چیز متحقق گردد
و در کعبتین بمقابل یک نقطه شش نهاده اند و در مقابل پنج دو
و در مقابل سه چهار نهاده اند بنا بر انکه خواستند نقش را که
از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات است
تجاوز نکند و شک نیست در انکه اگر در جهتی هفت نقش
کردندی نقوش مختلفه صورت نبستی پس طریقه کردند
که در انجا هفت مرعی باشد و نقوش مختلف بماند و کعبتین را مسدس
بنا بر ان کردند که جهات جسم مشهور شش اند و حکمت در انکه
مهره چون دو شود از زدن سلامت باشد این تعلیم لعبت

و معاضدت مرسوم است هر یک دیگر را تا هر که عاقل
باشد پند گیرد و بداند که در دنیا بی معاضدی و معاونی زندگی میسر نیست
و عدد منصوبات او را بر هفت نهاده اند چاره ندارد ستاره
خانه گیر طویل هر از منصوبه و چون این هفت تمام شود باز از سر گیرد
بنا بر آنکه ادوار باعتبار کواکب سیاره هفت اند دور زحل
و دور مشتری و دور مریخ و دور شمس و دور زهره و دور عطارد و دور قمر
و هر وقت که دور قمر باخر رسید باز ابتدا از دور زحل
کنند و نکات این معنی در ترتیب حل و غیره اعتبار کرده اند
و آنکه عدد خصل زیاده از هفده نباشد بنا بر آنکه عدد منازل دور
ترین عشره از خانهٔ خود هفده است چه خانهٔ اول که ابتداست

چنانکه معهود است حساب کنند و از آنجا تا سر کوچه بر بیع هر یک
از مقام هفده باشند پس بعدد هر منزلی خصلی گرفته اند و نیز
آنکه نقش کعبتین از هیجده در نگذرد همین است دقیقه که زیرکان را
پوشیده نماند

در بیان مذهب جبر و تفویض

متکلمین از علما و متألهین از حکما را درین مبحث سخن فراوانست
و نگاشتنش افزون از حوصلهٔ این رساله و بیرون از رشتهٔ
این مقاله است جز آنکه حاصل معنی را با بکار الفاظ محصول
فحوی را بدون تعمیه و الغاز بیک دو کلمت اشارت کنیم
تا عقیل را در کام مائی برد و علیل را بر اندام دوائی پرورده شود

همانا جبر مذهبی است از اشاعره و پیروانش را جبریه و مجبره و مرجئه
نامند و ایشان را عقیدت آنست که افعال ناشئه از عباد
معلول قضا و قدر است که علم اجمالی یا تفصیلی خدای احداث
پس عبد را از خود در ارتکاب خیر و شر و اجتناب از نفع
و ضر هیچ وجه دخالت نیست به اراده و مشیت الهی است
که او را مجبور در کفر و ایمان و رشد و طغیان نموده چه گویند
خدای ودود علت العلل هر موجود است و هرگز انفکاک
علت از معلول معقول نیست و باخبار و ایاتی چند در جبار
خداوند مر عبد را در اعمال و افعال صحیحه و قبیحه متشبث اند و تفویض
مذهبی است از معتزله و پیروانش را مفوضه و قدریه نامند

و ایشان را عقیدت آنست که خدای سبحان چون آفرینش
رسول هاشمی و حضرت مرتضوی و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین را فرمود تمامت امور را بسرها با ایشان تفویض
نمود یا هر موجودی را که بکار و ساخت جبلی کرد امورش را
با و مفوض داشت و در صحت معتقدات خویش نیز بحدیث
و ایات آغاز محبت کنند بنده نگارنده گوید ابطال اقاویل
و اباطیل ایشان بر هر کس که اندکی عقلش در سر باشد
نیک پدید شده و روشن تر از مهر انور نیز شود که این هر دو فرقه
طریقه عمیا پویند و خبط عشوا زنند چه جبریه آیات وعد و وعید
صحف آسمانی و قرآن مجید را انکار شوند و ثواب و عقاب

ونعیم وجحیم را بالمرّه از میانه برگیرند و مفوضه خدای عزوجل را
از سلطنت و قدرت معطل گذارند همان است که امام علیه
السلام فرماید لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ وَلٰکِنْ
اَمْرٌ بَیْنَ اَمْرَیْنِ یعنی مخلوق نه جبر صرف اندر [illegible]
ونه تفویض بحت راتق در خداوند بحق را اگر خالق مطلق خوا
بنده نه بکلی از کردار خویش بی اختیار است و نه بالمره در اعمال و افعال خود مالک و مختار
نیکو دانی که اگر خواهد ترا بهره از قدرت بخشد که در اعمال
و افعال گفتار و کردار مختار باشی و مشیت او را معین و معاون
خود دانی آنگاه اگر خواهی نهج شقاوت پوئی و اگر نه منهج
سعادت جوئی و نیز از ارسال رسل و ایضاح سبل نمود
تا ترا خوب و زشت بیاموزند و راه دوزخ و بهشت بنمایند

چنانکه گروهی از جماعت جبریه و طایفه مفوضه از ائمه طاهرین
علیهم السلام مذهب جبر و تفویض را باپرسش خواستند و بطلانش
شنیدند و نیز امیر المؤمنین علی علیه السلام را در وقعه صفین
یکی از لشکریان از قضا و قدر پرسید و پاسخی که شنید در تحت
حیات ابدی شنید که مخلوق مجبور در افعال و اعمال نیند دیگر
آنحضرت توضیح مقال فرمود و اقسام قضا و قدر ابادوئی
باز نمود و حقیقت لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ را بر وی مکشوف
داشت

در بیان عدد و مقدار گندم

از این پیش گذشت که حکیمی که واضع شطرنج گشت ملک هند

با وی گفت که در ازای این صنعت چه نعمت خواهی گفت بفرمای
تا در خانهٔ نخستین شطرنج تا خانهٔ واپسین بتضعیف گندمی و اگر نه
درهمی نهند و مرا بخشند ملک گفت با این بزرگ منشی همتی
خرد و خسیس داشتی و از این مطلب پیر بسی بپیچید و حقیرش شمرد
چه در خاطر نهاده که جایزتی فراوانش داد و چندانش
که با بلاغت فرمود حکیم شلتش را دیگرگون ساخت
پس امر کرد تا دیوانیانش دامانی از گندم دهند گفت
امر کنید تا حساب گران هر خانه را بتضعیف گندمی نهند
و مرا بخشند چون اداره نگاران بحساب گندم پرداختند بملک
عرض کردند که شمار این گندم افزون از حوصلهٔ روزگار است

ملک این سخن را استوار نداشت تا روی انکار ساختند ملک را
شگفتی این ابداع بسی شلت افزون از اختراع آن صنعت گشت
و طریقهٔ تضعیف آن بدین سان است که در خانهٔ نخستین یک
گندم و در خانهٔ دوم دو گندم و در خانهٔ سوم چهار و در خانهٔ چهارم
هشت گندم و در خانهٔ پنجم شانزده گندم همچنین بتضعیف بالا برده
تا خانهٔ شصت و چهارم بسر شود ابن خلکان گوید من فهم این حساب را
درست نکردم تا وقتی که جمعی از حساب گران اسکندریه با من
دچار شدند و مرا راهی نمودند که صحت این حساب را دانستیم
و ورقه بدین شکل ها بمن نمودند که تا خانهٔ شانزدهم چون بتضعیف
بالا برود شمار گندم به سی و دو هزار و هفتصد و شصت و هشت گندم

رسید و گفت این جمله را قدحی انباشته از گندم الکاریم و در خانه
هفدهم دو قدح شود همچنین تضعیف بالا برده تا خانهٔ بیستم یک ویبه
رسد که بیست و دو یا بیست و چهار مُد است و مُد دو رطل یک
رطل و ثلث رطل است و رطل نصف من است و از آن
پس به ویبات و از ویبات با رادب رسد و اردب واحد
اردب است که پیمانه ایست بزرگ در مصر و چهار صاع و شش
ویبه است و چون بخانه چهلم رسد یکصد و هفتاد و چهار هزار و هشتصد
و شصت و دو اردب شود آنگاه این جمله را یک شونه الکاریم
و شونهٔ مصر باید از مخزن غله است و چون بخانه پنجاهم رسد
یکهزار و بیست و چهار شونه شود و این جمله را یک شهر فرض میکنیم

و چون بخانه شصت و چهارم رسد که آخر خانهٔ شطرنج است
شانزده هزار و سیصد و هشتاد و چهار شهر گندم شود و یقین
است که در این جهان افزون از این عدد شهر باشد
چه دور کرهٔ زمین بحساب هندسی هشت هزار فرسنگ است
بقسمی که اگر ریسمانی بر هر یک از نقاط زمین گذاریم و بر گرد
کرهٔ زمین دائره کنیم تا طرف آخر این موضع رسد و هر دو
طرف بر یکدیگر ملتقی شود چون این ریسمان را مساحت کنیم
طول آن بیست و چهار هزار میل شود و این هشت هزار فرسنگ
خواهد بود و این بتقریب مقدار ربع زمین است

بر هر دانا هویدا است که این تعیین که ابن خلکان در تشخیص مقدار
گندم به تخمین نموده است لا علی التعیین است چه به حدس و قیاس
مکیال های غیر معین و انبارها و شهرهای بی ضبط مساحت فرض کرده است
که به هیچ وجه مقدار و شمار گندم میزانش بدست آید
بر زیادت جمع عدد سایر خانه ها را تعرض نشده است
و همان حاصل جمع خانه شصت و چهارم قناعت کرده است
و آنچه من بنده مقدار گندم را به تضعیف تا خانه شصت و چهارم
وقت در ضبط نمودم حاصل مجموع خانه اخیر بدین مقدار است
عه هزار هزار کرور خروار و دو هزار و ششصد و نود و نه کرور
خروار و سیصد و هشتاد و پنج هزار و هفتصد و نود خروار و شانزده من و

بی

بیست و یک سیر و پنج مثقال و هشت نخود میشود که این هزار
هزار کرور خروار و کسری هر هزار هزار کرور خروارش
دو پانصد هزار کرور خروار است و هر کرور خرواری پانصد هزار
خروار است و هر خرواری صد من تبریز است
و هر منی چهل سیر است و هر سیری شانزده مثقال است
و هر مثقالی بیست و چهار نخود است و هر نخودی چهار گندم است
اما شمار گندم از این قرار است
پانصد هزار واحد را که ما کرور گوئیم چون مضاعفش سازیم
دو کرور باشند مردم اروپ یک ملیون گویند و هزار
ملیون را یک بلیون و هزار بلیون را یک ترلیون و هزار

ترلیون را یک کاترلیون و هزار کاترلیون را یک کیلترلیون

نامند و ان عددی که در خانهٔ شصت و چهارم شطرنج حاصل

مجموع اید از این قرار است

۹۲۲۳۳۷۲۰۳۶۸۵۴۷۷۵۸۰۸

نه کیلترلیون و دویست و بیست و سه کاترلیون و سیصد و هفتاد و دو

ترلیون و سی و شش بلیون و هشتصد و پنجاه و چهار ملیون و هفتصد و

هفتاد و پنج هزار و هشتصد و هشت دانه گندم است

پوشیده نماند که انچه متقدمین شمار و مقدار گندم را بیان

کرده اند حاصل مجموع خانهٔ شصت و چهارم را جمع کرده اند

و شمار گندم های سایر خانهای شطرنج را هیچ متعرض

نه

بلکه ملتفت نشده اند چه حکیم واضع گفت هر خانه را از خانهٔ

الی اخر تضعیف کند یعنی با بن بخشید پس تمام خانه را باید جمع کرد

و با او داد نه حاصل مجموع خانهٔ اخیر را به تنهائی و انچه راقم

من حیث المجموع تمام خانه ها را شمار و مقدار در حیطه ضبط اورد

مقدار آن نیز از این قرار است

شش هزار هزار کرور خروار و چهار هزار و هفتصد و نود و نه کرور

خروار و دویست و پنجاه و یک هزار و پانصد و هشتاد خروار

سی و نه من و دو سیر و ده مثقال و یازده نخود و دو گندم می شود

شمار اعداد نیز از این قرار است

۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵

هیجده کنتلیون و چهارصد و چهل و شش کادرلیون و پانصد و
چهل و چهار ترلیون و هفتاد و سه بلیون و ششصد و نه میلیون و
پانصد و پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده واحد است
و در صورتیکه مردم روی زمین چنانکه بعضی از جغرافیین خارجه
و داخله به تخمین زده اند تقریباً سه هزار کرور نفس باشند از این
جمله افزودن از یکهزار و پانصد کرور گندم خور نباشد
و هر تن را که در هر سال یکصد من بوزن تبریز فرض میکنیم که گندم
صرف کنند سالی یکهزار و پانصد کرور خروار خواهد شد و این
مقدار گندمی را که حکیم خواسته است خوراک چهار هزار و
نه سال تمامت مردم خواهد بود و از زمان نوح نبی علیه السلام
تا کنون گویا این مقدار گندم مصروف نشده است

در بیان

در بیان بعضی از ابیات و نادرات حکایات متعلق به شطرنج و نرد

آورده اند که روزی مأمون الرشید که هفتم خلفای بنی عباس
است و در یکصد و نود و هشتم هجری بر تخت خلافت نشست
و در دولت و مسند هم رخت بر تخته عشرت بست
بر زبیده مادر امین ضجیع هرون الرشید که مادر وی
دختر جعفر بن عبدالله منصور دوانقی و در بزرگی و عظمت
و جاه و جلال نادره روزگار و در اجرای خیرات و مبرات
شهره امصار بود درآمد گاهی که اختر بختش در حضیض وبال
و همای طالعش بی پر و بال و این فرزندش گشته وجایه

دولتش بگسیخت آغشته بود او را انگریست که الهادی چنین کند
و سخنی آهسته گوید که او فهمش تواند چنان پنداشت که دشنام
و سقطش گوید گفت یا اماه آیا مرا اندر جای بد باید کسی که فرزندت را
بقتل آوردم و مملکتش را خاصه خویش ساختم گفت یا امیر
المؤمنین بخدای سوگند نه چنین است گفت پس چه میبردی
گفت مرا از گفتن آن معفو دار چون مبالغت در سؤال
کرد و گفت از گفتار ناگزیری گفت با خویش میگفتم خداوندا
اصرار و لجاجت را لعنت کند گفت از چه روی این سخن گوئی
گفت روزی با هرون پدرت به لعب شطرنج مشغول بودیم
و برد را برضای غالب شرط نهاده داشتیم قضا را هرون بر من

چیره شد و حکم راند تا مکشوف العوره برگرد قصر طوف
همی دهم و چند که انکار کردم بر اصرار بیفزود ناچار تن از جامه
عریان کردم و پیرامون قصر را بطواف شدم و در دل
بس رنجه خاطر بودم و کیفر کشش را منتظر چون دیگر باره بلعب
شطرنج پرداختیم و این کرت غلبت مرا افتاد فیروز بودم.
تا به سطح سرای شود و با مادرت جاریه حبشیه در آویزد چند.
که هرون اقدام این امر شنیع را استخلاصی جست ماهی
نیافت و خراج مصر و عراق را مخصوص من ساخت تا از این
کار دست باز دارم نپذیرفتم و گفتم بخدای سوگند که از این
کردار از تو هیچ درهم و دینار نپذیرم و دستش گرفتم و بشان

کشان بطبخ خانه آتش بردم پس هیچ چاره بر شستی تن و عفونت
بدن و کراهیت نظر و قباحت منظر چون مادرت فاریه حبشیه
یا امرا جل نیافتم لاجرم امر کردم تا با وی وطی کنند
پس هر دو آن با وی در آویخت و در وی سوخت و با تو
بار ور شد و تو باعث قتل نفس زدم این و سلب مملکش
شدی مامون چون استماع این کلمات کرد از وی روی
بگردانید و همی گفت خدای اصرار و لجاج را لعنت کند
کنایت از آنکه اگر من بار دیگر بدو اصرار نکردمی آنکشاف
این اسرار نمودمی

و ابن معتز در وصف شطرنج گوید

يا عائب الشطرنج من جهله ... وليس في الشطرنج من باس
في فهمها علم وفي لعبها ... شغل عن الغيبة للناس
وتذهل العاشق عن عشقه ... وصاحب الكاس عن الكاس
وصاحب الحرب بتدبيرها ... يزداد في الشدة والباس
واهلها في حسن آدابهم ... من خير اصحاب وجلاس

و ابن رومی در مدح شطرنج و ذم نرد سراید

في نصب الشطرنج لما ربّها ... عواقب لا تسمو لها عين جاهل
واجدى على السلطان في ذاك الله ... يريد بها كيف التقاء العوامل
وتصريفها فيما اذا ما عبّرته ... مثال لتصريف القنا والقنابل
تأمل بها في دقائق هزله ... تجد جدها في الخطوب الجلائل

از محمد بن حزین پرسیدند که حال بازندگان شطرنج چونست گفت
چون دولت ایشان از باخت و تاخت و زبان ایشان
از سقط گفتن و خصومت انجامیدن باز ایستد و نماز ایشان از سهو
و نسیان مصون ماند میان دوستان و یاران ادبی خواهد
بود، مأمون گوید مرا عجب آید از چیزی که افسون آن درازی
و در ذراعی بیش نبود و اهالی آن سالیان دراز در وی صرف
عمر کنند و به نهایتش راه نبرند، و از سعید بن جبیر روایت کنند
که فرماید همانا شطرنج از نرد امری شریف و صحیح گشت
صولی در کتاب شعراء مصر در مدحت الشطرنج نویسد که شاعری
خراسانی در باخت شطرنج حذاقتی بکمال بود چون حسین بن محمد محلی

لی

کینه‌ای که با وی داشت ملامتش کرد و گفت مدمن در عمل شطرنج
همواره گرفتار و اندوهناک است با خدای بدروغ سوگند
خورد و در حالی که عذر جوید ابطال عذر نماید و خویشتن را
سقط گوید و خدای را سخط آرد و در هیچ صنعت جز در وی مکابرت
نرود چه لاعب شطرنج در ساعت غلبت جوید و عواقبش
بنجاست رود و این لعب صائم است چون گرسنه شود
و عمل حاکم است چون معزول گردد و کار شراب‌خوارانست
تا هشیار شود و افزودن از چوبی نیست که چوب دیگرانش هیزم
سازد و لعبی است که مردان طایل موجب تعب شود چه بسیار است
که هر دو از غلام خویش پرسند گویند شطرنج بازد پس او را بنخت گوید

وا ارزم نکند چون غلام بادی گوید بر خیز و به لعب شطرنج پرداز
و با کسی کوئی شکفت حاذقی است و در نوازنده طنبور گوید
چه نیکو نوازنده است و چون شطرنجی را خواهی تعبیر کنی
گوئی چه نیکو قمار بازی است

و در کتاب یتیمة الدهر از ابو القاسم کسروی روایت کنند
که وی شطرنج را همیشه مبغوض داشت و به بدی یاد کردی با کسی
که مشغول شطرنج بود معاشرت ننمودی و در معایب
شطرنج سخن فراوان گفتی و همی گفت هیچ شطرنجی غنی را
نکری جز آنکه بخیل و دنیش بینی و هیچ شطرنج باز فقیر نبینی
جز آنکه طفیلی اش نگری و هیچ سخن نادر و بارد و مشنوی نگر

الخ

بر صفحه شطرنج اصغا کنی و اگر سخنی در وی جاری شد گوید
ز مهره بر آمد و خبر در معایب و مکروهات بدان مثل زنند
و چون مستی پلیدی کردی گویند فرزین شدی و چون غلامی
بسیمین چهره در تیسی نقیل اید گویند با وی فرزند ندانست.
و چون انسانی را خواهند حقیر انکارند گویند گویا بیدق
شطرنج است و چون طفیلی را انگرند که فراوان دست
در مائده برد و در اکل بی ادب باشد گویند این فیلبان را
نگرید گویا رخ نطع شطرنج است و چون زیاد روی در تنی
نگرند گویند استری در رقعه افسرده گشت و اگر مردی
خالم جثه را است کنند گویند ترا در نطع شطرنج چه منصب است

و اگر پستی را بپسندد که بمقام بلند یافت گویند چه وقت ای
بیدق فرزین شدی

آورده اند که امرء القیس بن حجر کندی شاعر معروف که کنیت
به ابا وهب و ملقب به ذو القروح و ملک ضلیل است
و نهصد و ده سال پیش از هجرت رسول خدای در حیره بر اریکه
سلطنت نشست و چون حجر پدرش را علباء بن الحارث
که از مردم بنی اسد بود بقتل آورد از آن پیش که حجر
جان دهد عامر الاعور را که تنی از بنی عجل بود طلب فرمود
و نامه نبشت و بدو سپرد و گفت از پس مرگ من به نزد نافع
پسر ارشدم شو و او را از قتل من بیاگاهان و اگر از خبر مرگ

من

من اظهار زاری و بیقراری نمود او را بگذار و بگذر و بدیگری از فرزندان
من این خبر را بازگوی تا هر یک از ایشان را که مضطرب نگری
این نامه بدو سپار و داستان مرگ مرا بدو گذار که او خون خواه منست
بالجمله چون حجر جان سپرد عامر این خبر را با نافع که ولیعهد
حجر بود بگذارد وی آغاز نوحه کرد و خاک بر سر همی ریخت پس عامر
از وی بگذشت و نزدیک دیگر فرزندانش شد هر یک
بدینگونه کار کردند لاجرم آهنگ امرء القیس نمود و با شتابی
تمام طی طریق فرمود و به یمن در شد و در قریه دمون
ادراک خدمت امرء القیس کرد گاهی رسید که امرء القیس جامی
از مدام نوشیده و با ندیم خویش به لعب نرد همی کوشید

با وی گفت چه آسوده نشسته که مردم بنی اسد پدرت را
بقتل آوردند امرء القیس پاسخ وی نگفت و با حریف
خویش نرد همی باخت تا حریف برابر آن رده خاطر نشود دست
نکشید تا ملاعبه را بانجام برد انگاه سر فراز کرد
و با عامر گفت پیام پدرم را باز گوی عامر نامه پدر بوی سپرد
امرء القیس چون قرائت نامه کرد گفت الیوم خمرٌ وغداً امرٌ
امروز بقمار بپردازیم و فردا بکار زار تازیم پس هفت روز
به قمار و قمر و خمار و خمر بگذاشت چون هفتمین روز رسید این
چند بیت بسرود

أَتَانِي وَأَصْحَابِي عَلَى رَأْسِ صَيْلَعٍ حَدِيثٌ أَطَارَ النَّوْمَ عَنِّي فَأَنْعَمَا

وَقُلْتُ لِعِجْلِيٍّ بَعِيدٍ مَآبُهُ تَبَيَّنْ وَبَيِّنْ لِي الْحَدِيثَ الْمُجَمْجَمَا

فَقَالَ أَبَيْتَ اللَّعْنَ عَمْرٌو وَكَاهِلٌ أَبَاحَا حِمَى حُجْرٍ فَأَصْبَحَ مُسْلَمَا

و آنگاه لشکر کرده بر بنی اسد بتاخت و جمعی کثیر از ایشان را
بکشت و گروهی اسیر و دستگیر و اموال آنها را بغارت برد
و باز گشت بیمن کرد و از آن پس سلطنت حیره یافت

آورده اند که روزی سلطان طغان شاه سلجوقی با حریفی نرد
میباخت سلطان را سه مهره در شش خان و حریف را دو مهره
در شش خان و یک مهره در خانه خان و کعبتین در کف سلطان بود
طاس را جنبش داد و بینداخت و دو شش خواست قضا را دو یک

آمد شاه با قدرت سلطنت و نشاط جوانی پس خشمگین شد
و آثار آن بر چهره بر اندام افتاد و حریف از دهشت خود را باخت
حکیم ازرقی هروی که وی را ملک الشعرا و حاضر حضرت
بود خود را یکی از نوازندگان مجلس رسانید و مرتجلا این رباعی را
بسرود و مطرب را بیاموخت تا با آهنگی خوش گوش زد سلطان
ساخت

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد — همان ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد — در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

ملک از اصغای این رباعی چنان بوجد و سرور آمد که خشمش بکلی
فرو نشست و دهان حکیم را به جواهر بیاکند و چشمانش را بوسه داد

در بیان حرمت شطرنج و نرد

علمای اعلام امامیه و فقهای عظام اثنا عشریه را در حرمت نرد و شطرنج
باثبات محکمات آیات قرآنی و استنباط منصوصات اخبار
رسول سبحانی اجماعی مجرد از معارض و اتفاقی منفرد از
مناقض است همانا بر هر کس که شمال را از یمین شناسد
و شمار انگشتانش تواند بر وی چون روز نوروزی قائمه بقیاس
روشن و مانند صبح نوروزی بی اقامه قیاس مبرهن است
که هر چه آدمی را از ذکر خدای تعالی که علت العلل ایجاد است
شاغل شود و نار خصومت و بغضا را که موجب هر گونه زلل
و فساد است مشتعل سازد و از تکمیل علوم و صناعات

که مکمّل نفس انسانی است معطّل گذارد و از تحصیل قوت لایموت
و مضغه حیات که مقوّی جسم حیوانی است مهمل دارد و منجّر
خسرانی ببیند و در هیچ زیانی بنشیند و خطر و ضرر خود
و مردود خدای احد است که در هر شریعتش کرده و محرّم
نمایند و مرتکبش را مخلّد در جهنّم دانند در خبر آمده است
که وقتی جمعی از اصحاب بصحبت عمر بن خطّاب در حضرت
رسالت عرض کردند یا رسول الله اَفتِنَا فِی الخَمرِ وَالمَیسِرِ
فَاِنَّهُمَا مُذهِبَةٌ لِلعَقلِ مُسلِبَةٌ لِلمَالِ یعنی ما را
در باره خمر و میسر فتوائی فرما که این ازاله عقل کند
و آن زوال مال آرد در حال این مبارک آیت نازل

شد یَسئَلُونَکَ عَنِ الخَمرِ وَالمَیسِرِ قُل فِیهِمَا اِثمٌ کَبِیرٌ
وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثمُهُمَا اَکبَرُ مِن نَفعِهِمَا یعنی
ای پیغمبر ترا از شرب خمر و ارتکاب قمار می پرسند بایشان
گوی که در خمر و میسر گناهی بس بزرگ است و مردم را در این
دو فایدت دنیوی و معصیت اخروی است و معصیت
هر یک افزون از منفعت آن است راقم گوید که بر هر دانای
بصیر چنانکه اعمی ضریر باشد مکشوف افتد که خدای کریم
در این آیه مبارکه آشامیدن عقار و باختن قمار را عصیانی
عظیم شمرد و فرمود اگر نفعی در این دو که یکی منعش ابدان
و دیگری جاذب مالی رایگان است گناهی بزرگ را حاوی

وشتی است چه عصیان امر خدای باشد و بروی عقاب تعلق
گیرد و در برابر نفع لفظ ضرر استعمال نفرمود تا بعضی جاهلان
تصور نمایند که اگر ضرری دارد نیست سودی در پی اوست
واز ارتکابش اجتناب کنند و نیز خدای جل وعلا فرماید
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ
وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ
وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا
مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا
بِالْأَزْلَامِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ یعنی حرام است بر شما
اکل مردار و خون چه در جاهلیت خون را در روده طبخ دادند

وبخوردند

وبخوردند و نیز حرام است گوشت خوک و ذبیحه کفار
و آن حیوان که خبه اش کرده و آن حیوان که بچوب و سنگش
کوفته‌اند تا جانش گرفتند و نیز حیوانیکه از فراز نشیب
یا بچاه در افتد و جان سپارد و آن حیوان که دیگر حیوانش
بشاخ کشته باشد و نیز حرام است نیم خورده درندگان
مگر آنچه از حیوانات بذبح شرعی کشته باشند و نیز حرام است
آن حیوان که برای بتان خونش ریخته‌اند و هم حرمت
استقسام بتیرهای قمار زیرا که این عمل بیرون شدن
از دایره اسلام است بالجمله اگرچه در این آیه تنها حرمت
خمر و قمار بس هویدا بود لیکن چون بعضی حرمتش را منصوص شمردند

پرهیزیدند و برخی تا دل داشتند و از ارتکابش اجتناب
نجستند و فقها انگیخته و خوان ها نجستند دیگر کرت عمر در
حضرت رسالت عرضه داشت که ما را در حرمت خمر بیانی
شافی فرما این ستوده آیت نازل شد یَا اَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ
وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ
تُفْلِحُونَ اِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ
الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ
عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ
یعنی ای مردمی که بایمان گرویدید جز این نباشد که عقار و قمار

وانصاب

وانصاب و ازلام پلیدی است از اعمال شیطان پس
البته از وی پرهیزید و برکنار شوید تا رستگاری یابید همانا
شیطان که شما را اغوای بمباشرت خمر و قمر میکند همی
خواهد که خشم با محبت شما را انباز کند و خار خصومت بکند وارد
و شما را از ذکر خدای باری و صلوات باز دارد پس البته
بر امور چنین کاری با هنجار نگردید میسر یکسر سبی جمله مطلق
قمار است و نرد و شطرنج نیز از جنس وی است چه قمار هر چیز که با
آلات لهو و لعب مخصوص برد و باخت کنند و از این
روی از امیر نامند که ملاعبش بی کینه بین و عرفا چنین
مال دیگر از از آن خویش سازد فیروزآبادی نوشته

میسر بردن مجلس بازی وقمار کردن به تیر است و فعل ان
یسر ییسر از باب ضرب یضرب یعنی بازی کرد به تیرها
یا انکه میسر شتری بوده در جاهلیت که برفته از وی قمار
باختند چه گاهی که عزم سفر کردند به نسیه شتری بیع نمودند
وازان پس که بمقامره بردازند شتر را نحر کردند وبه بیست و هشت
واگر نه بده قسمتش منقسم ساختند چنانکه امرء القیس ابن
حجر گوید وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي
بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقَتَّلِ ازلام جمع زلم
بفتح یا ضم زاء و فتح لام چون جمل و صُرد تیرهائی است
چند که در جاهلیت در وعائی ریختند که بر یکی افعل وبه دیگری

لا افعل

لا تفعل نگاشته و چون خواستند سفر کنند یا تزوج یا اقدام
در امر بزرگی نمایند دست دران وعاء کرده و تیری از ان
بیرون اوردند اگر بر وی امر بود پی ان کار شتافتند و اگر
نهی بود ازان کردار کناره گرفتند واین تیرها را اقداح
نیز گویند و عرب را تفأل بسیار بود بر ازلام برای
هر کاری از نکاح و ختان و اختلاف در نسب و جز ان.
یا انکه مردم جاهلیت را تیرهائی بود چند که سه چوبه
بی پر و پیکان که با انها در سفرها و بدایت هر امر تفأل زدند
و بر یکی ازان سه تیر کلمت امرنی ربی و بر دوم نهانی ربی
و بر سوم غفل بضم غین معجمه یعنی چیزی بران نگاشته نبود هرگاه

خواستند تفأل زنند این سهام را در خریطه نمودند و دست خویش
در آوردند اگر آن تیر که امرنی ربی بروی ثبت بود خارج
نی
بشد اقدام بمقصود نمودند و اگر تیری که بروی نهانی ر
بی نگاشته بود بیرون آمدی دل دران کار اقدام نکردندی
و اگر تیری که غفل بود بیرون شدی دیگر کرت بخریطه
رجوع نمودندی و اما قرعه شرعیه هم چنانکه بروایت
متواتره بصحت رسیده که چون رسول خدای صلی الله
علیه و آله اراده سفر میفرمود میان زوجات قرعه
میفرمود بنام هرکس که قرعه بیرون آمدی او را مستصحب
خویشتن ساختی آری این قرعه از جنس قرعه مردم جاهلیت

نیست چه جاهلین آمر و ناهی خود را بت می انگاشتند
و رسول خدای امر و نهی را از خدای تعالی مسئلت نمی
کرد پس چنین قرعه کاشف از معلوم حق تعالی است
و بدین طریق است آنچه اصحاب کرام و علمای اعلام
متداول میفرمودند از استخاره برقاع و سنگ ریزه و سبحه
و ازلام نیز که ده چوبه تیر است مردم جاهلیت را برای
باختن قمار چنانکه حضرت صادق صلوات الله علیه علی
بن ابراهیم را فرموده که ازلام ده است هفت را انصباء
یعنی قسمت و نصیب بوده و سه را نبوده آن هفت را که انصباء
بوده اول فذ دوم توام سوم رقیب چهارم حلس پنجم نافس

ششم مُسبل هفتم مُعلّی فذّ را یک بخش توأم را دو و رقیب را
سه حلس را چهار نافس را پنج مُسبل را شش معلّی را هفت و
آنها را که بهره نبود سفیح و منیح و وغد بدین معنی
که شتری را نحر نمودندی و گوشتش را منقسم بده قسمت ساختندی
وان ده تیر را به مردی اجنبی سپردندی و گرداگرد شتر را
فرو گرفتندی مرد اجنبی بنام هر یک از ایشان قسمی از آنها
مینهاد و اگر یکی از سهام بی نصیب که سفیح و وغد و منیح است
بنام شخصی بیرون می آمد ثمن او را دستگیر کردندی و ویرا
چیزی از آن نمی دادند و این قسمی از قمار است زمخشری در کشاف
گوید مردم جاهلیت گوشت شتر را منقسم بده قسم کردندی و اگر نه

به بیست و هشت قسم و غُفل یعنی آن سه تیر بی نصیب را چیزی
نمیدادند و کسانی که سهم ایشان بیرون می آمد از روی قسمت
اخذ آن میکردند و نقد را میدادند و از آن نخوردندی و بدان افتخار نمودندی
و هر کرا که نامش غُفل بیرون آمد او را مذمت کردندی
و چنین کسی را بَرَم بتحریک باء موحده و راء مهمله نامیدندی
یا آنکه برم کسی است که با جماعت بجوزه قمار نشود یکی از فضلا
اسامی تیرهای قمار را در این اشعار مندرج ساخته

هو فذّ و توأم و رقیب ثمّ حلس و نافس ثمّ مسبل
والمعلّی والوغد ثمّ سفیح ومنیح هذه الثلاثة تهمل
ولکلّ ما عداه نصیب مثله ان تعدّ اوّل اوّل

قَذَر بفتح اوّل و ذال شدّده معجمه است توأم تابع قرشت
رَقیب بفتح راء مهمله وکسر قاف حِلس بکسر حاء حطّی
و سکون لام و سین مهمله نافِس بکسر فاء و سین مهمله مُسبِل
بضم میم و سکون سین مهمله وکسر باء موحّده که مصفح نیز گویند
مُعلّی بضم میم و فتح عین مهمله وَغد بفتح واو و سکون غین
معجمه و دال مهمله سَفیح بفتح سین مهمله وکسر فاء و حاء حطّی
مَنیح بفتح میم وکسر نون و حاء حطّی رِجس بکسر اوّل فیروز
ابادی گوید پلیدی است و بفتح راء وکسر جیم نیز صحیح است
و نیز گناه و هر چیز پلید است و نیز عملی است که رساننده است
صاحبش را بسوی شکنجه و عذاب و بمعنی عقوبت و شکنجه نیز

آمده است رَجِس از باب فَرِح و کَرُم مصدرش رجاسة
یعنی کار زشتی کرد گویند اینکه خدای تعالی تحریم این ازلام فرمود
برای آنست که نوعی است از کهانت بیرون از اجازت
حق و یا جهة آن است که قسمی از قمار است که شرعاً منهی عنه است
مجاهد گوید مراد باستقسام ازلام کعاب فارس و روم است
که با آن قمار بازند کعاب جمع کعب است و آن استخوانی است
که قاپ و شتالنگ و بجول نامند و ابو سفیان بن وکیع گفته که مراد
بآن نرد و شطرنج است و در کتب تفاسیر آمده است که در این
مبارک آیت یا ایها الذین آمنوا الی آخره
ده دلیل بر حرمت خمر است که میسر را هم شامل است

اول آنکه خمر را با قمر قرین ساخته و خمر بالبدیهه حرام است
پس قرین وی نیز حرام است دوم آنکه آنرا از انصاب بت پرستی
در یک سلک کشیده و آن سر همه حرامهاست پس این نیز
حرام است سوم آنکه او را رجس گفته یعنی پلید و هرچه پلید است
حرام است چهارم فرموده از عمل شیطان است و هرچه
کار شیطان است حرام باشد پنجم امر کرده که از آن اجتناب
کنید و هرچه اجتناب از آن فرض است حرام است ششم
آنکه رستگاری در عدم اجتناب از آن و هرچه رستگاری با آن
نباشد حرام است هفتم فرموده سبب دشمنی و خصومت است
و هرچه در میان آدمیان سبب عداوت بود حرام باشد هشتم

بازدارنده

بازدارنده است از یاد خدا و هرچه شخص را از یاد خدا باز دارد
حرام است نهم سبب منع است از نماز پس بی شک حرام
باشد دهم فرموده باز ایستید از آن یعنی ترک آن نمایید
و هرچه ترک آن فرض است حرام است و تصدیر آیه
بلفظ انما نیز دلیل بر حرمت آن است

ذکر اخباری که منصوص است در حرمت شطرنج و نرد

صاحب کشاف از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند
که فرمود إِنَّ النَّرْدَ وَالشِّطْرَنْجَ مِنَ الْمَیْسِرِ یعنی نرد
و شطرنج از جنس میسر و قمار است و قمار بالبدیهه حرام است
چنانکه شیخ محمد حسن علیه الرحمه در جواهر الکلام فرمایند

که از جمله محرمات قمار است و قمار کردن بستن است بچیزی
از آلت قمار گاهی قمار اطلاق میشود بر لعب با آلت قمر
اعم از اینکه رهن در وی باشد یا نباشد در این صورت
فرق میان شطرنج و نرد و باقی افراد آن نخواهد بود
مثل لعبة الامیر و ثلثة و اربعة عشر و جوز و بیض و کعاب و مانند
آنها و از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث نمایند
که فرماید اِیّاکُم وَهَاتَینِ اللُّعبَتَینِ المَشُومَتَینِ
فَاِنَّهُما مِن مَیسِرِ العَجَمِ یعنی بپرهیزید از این دو کعب شوم
چه قماری است که عجمانش بازند نیز آورده اند که امیر المؤمنین
علیه السلام بر مردمی عبور داد که شطرنج میباختند فرمود

مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی اَنتُم لَهَا عَاکِفُونَ
لَقَد عَصَیتُمُ اللهَ وَرَسُولَهُ این صورتهاست که شما بر گرد
آن بر آمده اید همانا عصیان خدا و رسولش ورزیده اید آنگاه مشتی
خاک برگرفت و بر ایشان افشاند همانا امیر المؤمنین علیه السلام
نقل در حرمت شطرنج فرموده که او را بمنزله اصنام
داشته چه این آیت حکایت از داستان ابراهیم
علیه السلام کند گاهی که پدر و عشیرت خود را نگریست که پرستش
اصنام نموده اند گفت مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الی آخره
و نیز از رسول خدای مروی است که اَللّاعِبُ بِالنَّردِ شیرِ
کَمَن غَمَسَ یَدَهُ فِی لَحمِ الخِنزِیرِ وَدَمِهِ یعنی کسی

که لعب نرد کننده این باشد که دست خویش در گوشت و خون
خوک فرو برده و از حضرت صادق علیه السلام روایت
است که فرمود اِنَّ اللاعِبَ بِالشِّطْرَنجِ مُشْرِكٌ
وَالسَّلامُ عَلَی اللاهِی مَعْصِيَةٌ یعنی آنکس که شطرنج
بازد شرک با خدای سبحان است و سلام بر وی عصیان
و در حدیث است که لا تُقْبَلُ شَهادَةُ صاحِبِ
النَّرْدِ یعنی شهادت آنکس که نرد بازد مقبول نیست چه لاعب
فاسق است و فاسق مقبول الشهاده نیست و نیز در خبر است
که النَّرْدُ اَشَدُّ مِنَ الشِّطْرَنجِ وَاللاعِبُ بِالنَّرْدِ
یعنی عصیان نرد شدیدتر از عصیان شطرنج و لاعب او است

و در خبر آمده است که قمار حرام است و نیز در خبر است که کسب
با آن و عمل و بیع آن و حاضر شدن در مجلسی که این عمل نمایند از ابی جعفر
علیه السلام حدیث نمایند در تفسیر این آیه شریفه اِنَّمَا
الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ الی آخره فرمود اَمّا الْخَمْرُ فَکُلُّ مُسْکِرٍ مِنَ الشَّرابِ
اِلی اَنْ قالَ وَاَمَّا الْمَیْسِرُ فَالنَّرْدُ وَالشِّطْرَنجُ وَکُلُّ
قِمارٍ مَیْسِرٌ اِلی اَنْ قالَ وَکُلُّ هذا بَیْعُهُ وَشِراؤُهُ وَ
الاِنْتِفاعُ بِشَیْءٍ مِنْ هذا حَرامٌ مُحَرَّمٌ یعنی اما خمر پس
هر مسکر آورنده از شراب است اما میسر نرد و شطرنج است
و هر قماری را میسر نامند و هر یک از اینها را خرید و فروش
و سود بهر چیزی از اینها حرامی است که حکم بحرمتش رفته.

از امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر این آیه دیگر مروی است کلما
الهی عن ذکر الله فهو المیسر یعنی هر لهوی که آدمی را
از ذکر خدای تعالی باز دارد میسر است ابو جعفر علیه السلام
حدیث نماید که از رسول خدا پرسیدند از میسر جواب فرمود
کل ما تقومر به حتی الکعاب والجوز
یعنی هر چیز که بدو قمار بازند حتی که کعاب و جوز باشد میسر است
و در روایت ابی ربیع شامی در حرمت نرد و شطرنج اینست
که فرمود لا تقربوهما یعنی پیرامون نرد و شطرنج
نگردید از رسول خدای حدیث نمایند که فرمود انها کم
عن الکوبات یعنی شما را از نرد و شطرنج منع میدارم و نیز

در حدیث نبوی است ان الله حرم الخمر والکوبة
یعنی خداوند تحریم خمر و نرد در التحریم فرموده کوبات جمع
کوبة بضم اول و بفتح باء موحده بروزن رده نرد را گویند و بعضی
گویند شطرنج و نرد است ابی عبیده گوید بلغت مردم یمن نرد است
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود بیع
الشطرنج حرام و الخائض منها بیده کالخائض
بیده فی لحم الخنزیر ولا صلوة له حتی یغسلها کما یغسلها
من لحم الخنزیر والناظر الیها کالناظر الی فرج
امه والناظر والمسلم علی اللاهی سواء معه فی الاثم
والجالس علی اللعب بها تبوء مقعده من النار

وَمَجْلِسُهَا مِنَ الْمَجَالِسِ الَّتِي بَاءَ اَهْلُهَا بِسَخَطٍ
مِنَ اللهِ يَتَوَقَّعُونَهُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ فَيَعُمُّ معهم

یعنی فروش شطرنج و خوردن بهای ان حرام و اتخاذ
به شطرنج کفر است و ملاعبه بدان شرک و سلام بر بازنده
ان عصیان و انکه دست در وی برد بدان ماند که دست در خون
خنزیر بیالاید و ادای صلوة نتوان داشت و فروشنده
چنانکه از خون خنزیر دست خود را غسل دهد و انکس که در وی
نگرد چنان است که بر عورت مادرش نظر اندازد و ناظر در وی
و متکلم بر لاعب ان در گناه یکسان است و جالس در مجلس لعب
شطرنج نشیمن گاه خویش را اماده اتش دوزخ ساخته و مجلس شطرنج

ازان مجالس است که باز گشت جا نشینش بسوی غضب خداوند
قهار است و همواره باید گران عذاب الهی باشند

در منع و کراهت شطرنج و نرد بعقیدت اهل سنت و جماعت

ابو البقاء کمال الدین الدمیری در حیوة الحیوان گوید بازی
شطرنج مکروه است بکراهت تنزیه گوید برخی حرام و برخی
مباح دانند و قول اول را اصح و انسب مالک و ابو حنیفه
و احمد حرام گفته اند و حلیمی و رویانی نیز اینها را موافقت
دارند بیهقی گوید محمد بن سیرین و هشام بن عروة بن زبیر
و بهز بن حکیم و شعبی و سعید بن جبیر شطرنج باختند شافعی

نویسد که سعید بن جبیر روی وا پس کرده شطرنج میباخت و صعلوکی
تجویزش را از عمر بن خطاب و ابی الیسر و ابی هریره
و حسن بصری و قاسم بن محمد و ابی قلابه و ابی مجلز و عطاء
و زهری و ربیعة بن عبد الرحمن و ابی الزناد روایت
نماید و صولی در جزوه که در شطرنج نوشته گوید علی بن الحسین
زین العابدین علیه السلام و سعید بن مسیب و ابو هریره و محمد بن
منکدر و اعمش و ناجیه و عکرمه و ابو اسحق سبیعی و ابراهیم بن
سعد و ابراهیم بن طلحة بن عبد الله بن معمر شطرنج باختند
راقم کتاب گوید مرا از بیهقی و شافعی شگفتی آید که این سعید
بن جبیر را گوید شطرنج بازد و آن نویسد که روی بر قفا

کرده بر برد و باخت پردازد با آنکه طهارت ذیل و پرهیز و زهد
و ورع او برهان هر کتاب و عنوان هر باب است برافزون
از این از شیعیان خاص و پیروان مخصوص خاندان رسالت
چگونه بر او چون منکر و حرام گردد و بروایت ابن خلکان
کسی که در کعبه در بیت الله الحرام قرآن مجید را تمامت
بانجام برد تا اندازه‌اش در قرائت قرآن چه باشد چگونه
تواند و بر زیادت از این آن علوم و فضائل کثیرت
با وی دید کی فرصت و مجال شطرنج باختنش باشد و از شافعی
بیشتر تر اعجب آید که گوید سعید روی بر قفا کرده شطرنج
بازد چه هر کس در برد و باخت شطرنج اندکی رنج برده است

نیکو داند که این سخن کذب محض است چه مهارت در این
عمل کمتر از بیست سال بدست نشود و اگر باشد که روی
واپس کرده ببازد اقلاً مداومتش از پنجاه سال مدّت خواهد
سعید بن جبیر که در چهل ذنبست لکن شهید شمشیر حجاج پلید گشت
و همه عمر را در کسب فضیلت و عبادت کوشید کی این مهارت
یافت و ابوبکر محمد صولی را گوییم که نسبت باخت شطرنج
به جابر بن جبیر ابن هدایت دهد فضّ الله فاه والقی الله
فی النار علی قفاه مگر قرآن مجید خود در خاندان او
بدید شد و حلّیت و حرمت اشیاء خود از اجداد
امجاد او بما رسید کسی که معصوم از ترک اولی است

چگو

چگونه العیاذ بالله مرتکب چنین گناه خطا است اگر خواهم پیش از این
بسط اخبار دهم از مقصود بر کنار شوم و ناصر خسرو علوی متی
چند سراید چون مناسب این مقامش یافتم نگاشتم

می جوشیده حلال است سوی صاحب رای — شافعی گوید شطرنج مباح است بباز
صحبت کودک ساده زنخ را مالک — نیز گرد است ترا رخصت داد است جواز
می و قمار و لواطت بطریق سه امام — مر ترا هر سه حلال است هلا سر فراز
اگر این دین خدای است و حق این است جواب — نیست اندر همه عالم نه محال و نه مجاز

و نیز صاحب حیاة الحیوان نوشته که اصحاب ما گویند که شطرنج
تدبیر حرب است و این ملاعبت را شباهت با محاربات است
و از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حرمتش نهی صحیح رسیده

و اقوی دلیل بر حرمت شطرنج آن است که از ابن عمر مروی است
که از حرمت آن سؤال نمودند گفت شطرنج از نرد شرّش افزون
باشد و گفته اند نرد حرام است و شطرنج نیز حرام است امام
تاج الدین السبکی در پاسخ این خبر گوید اعتقاد ابن عمر را
در نرد نمیدانیم تا [illegible] شود که بتحلیلش قائل باشد و این سخنی است از
برای اصحاب ما و لازم این نخواهد بود که در این هنگام شطرنج از
حلال باشد باعتبار آنکه حرام است و نیز این مسئله اجتهادیه است
و شاید که ابن عمر بتحریمش قائل باشد و رأی شافعی مشهور است
و بنا بر قول آنکس که گفت قول صحابی حجت است مشروط
بانکه قول صحابی دیگر با او معارضه نکند و این سخن را جمعی از اصحاب

معارضه بجواز کنند و نیز این خبر را هیچیک از علما حکم بظاهر
نکرده اند ظاهر خبر آنست که شطرنج شرّش از نرد افزونتر است
سوای آنکه مشتمل بر عوض باشد یا نباشد و برخی از علما گویند
شطرنج شرّش بیشتر از نرد است بدان شرط که شامل عوض گردد
و در صورتیکه خبر مردود الظاهر باجماع باشد احتجاج ساقط است
آجری از ابی هریره حدیث نماید که خاتم انبیا صلی الله علیه
و آله فرماید اذا مررتم بهؤلاء یلعبون بالازلام
الشطرنج والنرد فلا تسلموا علیهم یعنی چون
عبور دهید بر جماعتی که نرد و شطرنج بازند بر ایشان سلام
ندهید و این حدیث ضعیف است چه در سلسله رواتش

خبر سلیمان یمانی بوده و چون لعب شطرنج سبب ترک
نماز و جز آن شود پس حرمت شطرنج نفقه نخواهد بود و مکروه است
در وقتی که مواظبت بر او نشود و اگر مواظبت شطرنج رود
از گناهان صغیره باشد چنانکه غزالی در کتاب احیاء
در باب توبه گوید لیکن ابن صباغ در شامل خلافش را
ذکر کرده اما نزد ما اصح حرمتش روشن است چنانکه خاتم
انبیا فرماید مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ عَصَى اللهَ
وَرَسُولَهُ یعنی آنکس که نرد بازد با خدا و رسولش ستیزد
و نیز فرماید مَثَلُ الَّذِی یَلْعَبُ بِالنَّرْدِ ثُمَّ یَقُومُ
فَیُصَلِّی مَثَلُ الَّذِی یَتَوَضَّأُ بِالْقَیْحِ وَدَمِ الْخِنْزِیرِ

ثُمَّ یَقُومُ فَیُصَلِّی مثل آنکس که نرد بازد و از آن پس برخیزد
و نماز گذارد مثل آنکس است که بچرک و خون خوک وضو سازد
و بر حالت نماز گذارد

خاتمه در بیان تحریم امور چون علم قمار و غیره

علمای اعلام شیعی و فقهای عظام امامی در حرمت تعلیم
و تعلم علم سحر و تکهن و قمار اتفاق قوم را قائل اند چنانکه
دو نیّر سپهر فضل و تقی شیخ محمد حسن نجفی و حاجی شیخ مرتضی
انصاری علیهما رحمة الله الباری نیز اجماع اصحاب را
ناقل اند از اطلاقات بعضی از اخبار مرسله و عموم آیات
غیر مؤوله از آنجا که علم من حیث هو علم اشرف از جهل

باشد چنین مستفاد میشود که آموختن علم محرّمات و محظورات
در صورتیکه منجرّ باعمال و ادمان نشود مندوب و مباح است
و اگرنه در حکم واجبات کفائیّه است که اگر وقتی زندیقی
محتال و ملحدی مغتال برخی ازین علوم را فرا گیرد و معلوم
خویش سازد و از در مرائی و جدال درآید و مردم را استراق
وهم و خیال کند و این ترّهات را کرامات داند و خرافات
خارق عادات بازنماید و بکذب اغوا اعجاز کند و گروهی
از سفله و عوام و انبوهی از همج رعاع و طغام را شیفته
نیرنگ خویش و فریفته آب و رنگ خود سازد و از جادهٔ
هدی منحرف و بورطهٔ ضلالت و عمی منعطف سازد

ام هر

به ضرورت واجب میکند که یکتن بتحصیل این فن گراید و این
نیرنگ را رشته‌اش بچنگ آرد تا باشد که این مدعی کذّاب
و چنین مدّعی غیر مُثاب را خیط باطلش را با باطل السحر
عصای موسوی عاطل و اباطیلش را بحجّهٔ بالغهٔ مصطفوی
باطائل اندازد الّا آنکه حرمت فرا گرفتن علم شطرنج
و نرد بهر یک از دو طریق مذکور از مستنبطات بیّنات
آیات و مستدرکات مصرّحات اخبار ثقات است
اگر خواستمی درین وجیزه ازین بیش بسط سخن دادمی و آراء
متقدمین را استشهاد نمودمی و اقوال متأخرین را استناد
کردمی از مقصد و مقصود خویش برکنار افتادمی قد تمّت

کتابخانه مجلس شورای ملی

الرسالة المسماة بحرمت الشطرنج في العشر الاول من الصفر
المظفر سنة الثلاث وعشر وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة
النبوية ١٣١٣